مقدمه

همه میدانند، واقعه سوم حوت ۱۲۹۹ که بعدها بکودتای سوم حوت معروف گردید باعث تشکیل حکومت سه‌ماهه سید ضیاء الدین وحبس یك عده ازطبقات مختلفه : احرار ، رجال ،سیاسیون واعضاء دوائر دولتی شد

سطوری که در قسمت اول این کتاب بنظر میرسد یادداشت‌هائی است که دراثناءاین‌سه ماهه حبس‌نگاشته شده‌ودرقسمت‌پاورقی شفق‌سرخ (ازشماره ۱ - ۵۱) بطبع رسیده است

حسن استقبال اشخاص مختلفه ولایات ومخصوصاتمایل واصرار بعضی از رفقاء فاضل طهران باعث این‌شد که‌مستقلا طبع‌شده و اوراق پراکنده که در اثناء مسافرت اجباری خود به‌کرمانشاه(در اواخر کابینه وثوق‌الدوله) یادداشت‌شده‌بودبه‌آن‌ضمیمه گردید که قسمت دوم کتاب محسوب میشود

طهران ۱۴ عقرب ۱۳۰۱

علی دشتی

ایام محبس

فکر و خیال در محبس‌هم آزاد است اماطبعا آشفته وعبوس ومتشنج است .....یادداشت های‌قبل عین آن رؤیا های‌نامطبوعی است‌که باتیره کیهای محوطه شوم‌زندان ممزوج شده وشاید برای‌روز های عادی‌خیلی ناهموار و عجیب بوده باشد

— ۱ —

اوه . . . . امروز شانزده روز است که دراین ظلمتکده مدفون شده ام . در زندگانی عادی شانزده روز چیزی نیست، بسرعت‌برق میگذرد ولی درمحبس همین شانزده شبانه روزمختصر مرکب است ۱٫۳۸۲٫۴۰۰ ثانیه ـ ثانیه های طولانی و پر از بحران

هریك ازاین ثانیه ها باچه فشار و سختی ازعمر شقاوت آلود من مجزا شده اند ؟

نمیدانم ، نمیتوانم چیزی بفهمم ، نمیتوانم حالت روحیه خود را شرح دهم ، نمیتوانم بگرداب عمیق این روح عصبانی فرورروم ، نمیتوانم اعماق مجهول این زندگانی آمیخته‌به محرومیت را ببینم ، اگریك کشتی بادبان شکسته توانست مسئله طوفان را حل کند ، اگر یك ناخدائی توانست باتلاطم امواج دریا دست بگریبان شود منهم میتوانم بنویسم واحساسات دیوانه خود

را دریکی دوجمله جای بدهم

میگویند دوشب اولی که جسد مارا درزیر توده های خاك میگذارند قبربدن مارا فشار میدهد

ایکاش بدن ما را در زیر کوههای البرز میگذاشتند و بروح ماجازه میدادند که آزاد باشد :این چهار دیوار شومی که اسم آنرا زندان گذاشته اند یك خاصیت عجیبی دارد ؛ ان چهار دیواری که اگر یك روزی اختیار آنرا بمن میدادند آن را سوزانیده وخاکسترش را هم باقیانوسهای بیکران دنیاپراکنده میکردم تنهابه‌پیکر ماصدمه نمیزنند : محبس روح را فشارمیدهد فکر را میکشد ، عقل را خفه میکند مناعت و عزت نفس انسان را پایمال مینماید

ای کسانیکه دوچار طوفان شده اید ، ای کسانیکه بابدن های سرد درزیر خاك خوابیده اید ، ای کسانی که تمام هستی ودارائی شما نیست ونابود شده است !

شما نمیدانید محبس چیست

چقدر شقی و ظالم بود آن کسی که محبس را در دنیا اختراع کرد !

دقایق ایام محبوسیت را فقط کسانی می فهمند که گردن آنها درزیر گیوتین منتظر فشار سرانگشت جلاد وفرود آمدن ساطور خون آشام است ، آری فقط شما میدانید محبس چیست. شما ای کسانی که در میان اقیانوس مواج دست وپا میزنید وبا

ایام محبس

امواج کوه پیکر کشمکش کرده هروقت سراز زیر آب بدر میاورید جزیك آسمان بی شفقت و یك دریای پهناور چیزی نمی بینید ، فقط شما میتوانید زجر وشکنجه دقایق محبوسیت را حس کنید که در زیر سرپنجه شیر درنده در حالت نزع و جان دادن هستید و شما ای کسانیکه از زیر کوه پرتاب شده وثانیه های‌عمر ان بسرعت درعمق گریوه نیستی‌فرود میاید میتوانید هول و نا گواری زندان رابفهمید

بعداز شانزده روز التماس و در خواست امروز بمن اجازه نوشتن دادند

آیا درتمام دنیا یکنفر پیدا میشود که بما بفهماند چرا این آقایان قلم و کاغذ بما نمیدهند ، و اجازه خواندن و نوشتن نمیدهند . نمیگذارند اوقات بیکاری ـ بیکاری اجباری محبس را ـ مصروف از دیاد معلومات خود نمائیم ، فلسفه این کار چیست ؟

آیا میترسند راخارج مکاتبه کنیم در صورتیکه غذای ما ، البسه و اثاثیه ما . در هنگام ورود و خروج از محبس با مراقبت و تفتیشات کامله مامورین احاطه شده است .

این مامورین نظمیه چرا در پایمال کردن احساسات و در لکد کوب کردن روح ما کوشش دارند ، آیا ما برادر آنها نیستیم یاآنکه خواندن و نوشتن ما در گوشه محبس برای آنها ضرری دارد ، آیا از اینکه ما نخوانیم و ننویسیم و

بالطبیعه‌دسته‌خوش خیالات پریشان شویم لذت میبرند ؟

آیا این دیوار های بی منفذ ، این درهای ضخیم این تابوت سربسته که اسم آنرا زندان گذاشته اند برای صدمه‌روح ما کافی‌نیست آ یامحدودشدن ما دوتنگنای این‌گورستان فراموشی برای لذت آنهاکم است ؟

بعد از شانزده روز فشار و سختی چه بنویسم این فکر ضعیفی که شانزده روز با گمال قسوت پایمال ومجروح شده است چه تراوشهائی خواهد داشت ؟

یکی از تألیفات (گوستاولوبون)را که مهمترین مسائل‌اجتماعی و دقیق ترین نکات‌سوسیولوژی رانشریح میکند برداشتم‌ترجمه نمایم تصور میکردم با این فراغتی که در گوشهٔ زندان دست داده است میتوانم دوسه هفته ترجمه آنرا تمام کنم ولی‌امروز که نتوانستم بیش از دوصفحه آنرا بنویسم محبس‌مغز راخسته میکند . زندان روح انسانرا فشار میدهد شخص در محبس کمتر میتواند کتب علمی و فنی‌را مطالعه کند برای این‌زاویه محنت فقط کتب افسانه و رومان و خوابهای ممتد طولانی‌خوب است

— ۲ —

چرا مارا حبس کردند ؟

برای اینکه چشم‌داریم و می‌بینیم ، گوش داریم ومیشنویم

ایام محبس

، عقل داریم و میفهمیم ، قلب داریم و احساس میکنیم و برای اینکه انسان دیگر نه بیند ، دیگر نشنود . دیگر نفهمد ، دیگر حس نکند و برای اینکه حس سر بلندی و عاطفه مناعت محو و نابود شود فقط باید چهار دیوار محبس را تعمیر کنند

مارا چرا حبس کردند ؟

- برای اینکه در جنگ زندگانی نیرومند نبوده‌ایم و این محبس (نمره ۲) سند عدم لیاقت ما ست در کشمکش سیاست

این مائیم که سید ضیاء الدین را پرورش داده و این تشتت و تفرق ماست که اورا نیرومند و توانا نمود . اگر احزاب و دسته جات طهران اینقدر پست ، کوچك و حقیر نبودند خود خواهی و منافع خویش را معبود منحصر بفرد خود قرار نمی دادند سید ضیاء الدین نمی توانست یك رول بان خطرناکی را ماهرانه بازی کند

آه ! محبس نمره ۲ همان پرتگاهی است که ما باپای خود بسمت آن شتافته ایم ولی معذلك یك پرتگاه مهیبی است

رفقا از محبس شکایت میکنند میگویند مگر ما دزد و جنایتکاریم که ما را به حبس انداخته اند

بیچاره‌ها تصور میکنند از یکنفر دزد یا جنایتکار بهترند یا خیال میکنند عدالت بشری حق دارد جنایت کارانرا بهاین ورطه مذلت و بد بختی بیندازد ، گمان میکنند عدالت بشری حق دارد این گونه مجازات را برای افراد مجرم خود تعمیز

نماید !

حق و عدالت چیست ؟

این دو رؤیای شیرین را از لوحه خاطرات خود محو کنید و این دو لغت بی مصداق را ازقاموس انسانیت دور بیندازید بشری که در زیر دست طبیعت پرورش یافته . بشری که در مدرسه پر از ظلم طبیعت درس خوانده نمیتواند مجری حق و مظهر عدالت باشد

دزد را چرا حبس میکنند و جنایت کار را چرا مؤاخذه مینمایند ؟ آنهائی که دزد ها را نکوهش میکنند خوب است اول ثابت کنند که خود آنها دزد نیستند

آنهائیکه میخواهند عدالت را در دنیا جاری کنند خوب است به نبرد طبیعت رفته نوامیس ظالمانه آن را تعدیل نمایند پس از آن قوانین غلط هیئت اجتماعیه خود را تصحیح کنند ، نظام اجتماعی خویش را برای پرورش اخلاق فاضله اماده سازند موجبات جرم و جنایت را از میان ببرند و سیستم حیات اجتماعی را طوری قرار بدهند که دزد و جانی ایجاد نشود

ایا جرم و جنایت جزء لوازم فطری بشر است ؟

اگر اینطور است پس اعتراف کنید که این وسائل مصنوعی شما اثری نخواهد داشت ، اگر این طور است پس چهار دیوار محبس را خراب وچوبه دار را هم سرنگون نمائید

ایام محبس

این ترتیبات صناعی برای جلوگیری از سیلاب طبیعیات بشر کوچك و ناچیز است

بعقیده من اگر بخواهید با قوانین موضوعه به جنگ طبیعت بروید محبس را ویران کنید و برای عقوبت مجرمین مرگهای فوری اختراع نمائید : حبس روح را اذیت میدهد . شکنجه وعذابش بیشتر وبالاخره نمیتواند لکه شرارت وتعدی را از دامن بشریت محو نماید

دزد وقتی از محبس بیرون میاید بازدزدی میکند ؛ بروید از دفاتر نظمیه سؤال کنید به بینید دزدی تکرار میشود یا دزد عمل خود را تکرار مینماید ولی اگر وقت خواب یکقدری استرکنین باو بدهند بخواب میرود - همان خواب راحتی که ابدیا انسان را از کشیدن بار سنگین حیات آسوده میکند - دیگر صبح ازخواب برنمی خیزد . دیگر چشمش بقیافه عبوس اجتماع نمی افتد . دیگر فکر تنازع و تزاحم اورا اذیت نمیدهد دیگر بفکر یکوظیفه حیاتی که قوانین مدنی نام آنرا دزدی گذاشته است نمیافتد

چشیدن جام مرگ چندان سخت و دشوار نیست . آن چیزی که انسان را اذیت میدهد خیال مرگ است . اگر افراد یك جامعه فهمیدند که هرکس از قوانین موضوعه تخطی کرد معدوم میشود البته بیشتر میترسند وکمتر تسلیم فطریات شریرانه خود خواهند شد .

بعقیده من این ترتیب بقوانین اخلاقی نزدیکتر است روح یکنفر بشر کمتر معذب شده وجامعه از قوانین موضوعه خود بیشتر استفاده مینماید

«*»

آری ، رفقا بایك نخوت وغرور مضحکی میگویند مگرما دزد یاجنایتکار هستیم!

نه ؛ ما دزد و جنایت کار (بـا آن مفهومی که قوانین مدنی معین کرده است) نیستیم ولی تفاوت ما با یکنفر جانی چیست ؟

آیا میتوانید باچشم عاری از آلایش عادت به بینید وچند دقیقه پای روی نخوت وخود پسندی خود بگذارید تابشمابگویم جنایتکار هممانند شمابشری است که شهید قوانین ظالمانه طبیعت شده؟

آیـا می توانید مجرم را هم اسیر ناموس تزاحم حیـات بدانید ؟

آیـا جنـایت کار بشر نیست و ما هر چیزی را که برای خود نمی پسندیم نـباید برای دیگران - برای آن بی چاره هائی که قربان قوانین غلط هیئت اجتماعیه شده‌اند - بـه پسندیم ؟

ما یکدام دلیل خـود را از یك جانی بالاتر میدانیم !

بیائید علت گرفتاری خود را با او مقایسه کنید ، اعتراف نمـائید که هر دو شما مقهور یك سر پنجه نیرومند غیر مرئی

هستید

مجرم گرسنه است ، مجرم حوائج زندگانی اورا فشار می دهد مجرم آرزو دارد ودست خود را از رسیدن بدامان آرزو کوتاه می بیند . مجرم برای سعادتمند کردن دوره حیات خوداز مجرای عادیات جامعه منحرف می شود و برای این که از حدود قوانین موضوعه پای بیرون می گذارد گرفتار و محکوم و بد بخت میشود

آیا شما ئیکه باسم پولتیك بزندان افتاده اید غیر از او هستید ؟ خوب در بطون عقاید خود جستجو کنید و اعتراف نمائید که چندان تفاوتی باآنها ندارید

آیا یك دسته از محبوسین به قدر جنایت کاران و بلکه بیشتر از آن ها مستحق حبس و مقدرات خونین تری نیستند !

و اما شمائیکه بنام فکر و عقیده محبوس شده اید شما اوضاع اجتماع را مطابق سلیقه و فکر خود ندیده حرکت میکردید ، شما برای این که سعادت جامعه را در طریقه دیگر تصور میکردید کوشش مینمودید و چون با جریان اجتماعی مقاومت کرده و بر ضد قوه قیام کردید اینك اسیر شدید و بالاخره برای این که میخواستید از قوانین طبیعی که حق را بقوی می دهد تخطی کنید اینك بجای مجرمین نشسته اید

همچنان که شما مطالبات خود را موافق حق و عدالت

تصور می کنید . مجرمین هم اعمال خود را از ضروریات حیات خود میدانند

این است یك قانون طبیعی که شما و مجرمین هر دو شهید آن هستید دیگر این آه و ناله چیست بروید طبیعت را پیدا کرده و مشت بدهان خون آلوداو بزنید که محنت و بدبختی را ایجاد کرده است

- ۳ -

از هیجده روز باینطرف که در این محبس آمده ام دسته دسته و تك تك رفقا و مردمان سیاسی را باینجاوارد کرده اند ــ مردمان مختلف : اشراف ، اشخاص بدنام اداری ، ازادی خواهان ، خارجه پرستان ، پارازیت های استفاده چی ، رفقا حیرت میکنند که از روی چه پرنسیپی این اشخاص مختلفه گرفتار میشوند

ولی باید اعتراف کرد ، هر حکومتی که روی کار می آید و میخواهد مقتدر باشد باید سه طبقه را از دخالت در مسائل اجتماعی محروم نماید

اول اشراف زیرا این طبقه پیوسته مرکز انتریك برضد هر حکومتی محسوب میشوند وجز این که پسر نالایق خودرا بر روی کرسی وزارت مستقر سازند هیچ مقصودی ندارند

دوم طبقه استفاده چی . این ها را باید مانند میکروب

سل و سفلیس ز جامعه محو و معدوم نمود • این دسته دهشتناك برای استفاده های شخصی • برای معیشت روزانه خود برای کسب مقام و ثروت همیشه با مقدرات این مملکت به بخت بازی میکنند پیوسته برای دستمال قیصریه را آتش میزنند همه وقت طرفدار • خائنین طرفدار متمولین • طرفدارپول وبر ضدقدرت حکومتمرکزی هستند •

سوم طبقه که خود را آزادی خواه معرفی میکنند این دسته با خودخواهی و خود پسندی • اسوء ظن و بد بینی در گرداب تشتت و تفرق افتاده و عدم لیاقت خود را در اداره کردن هیئت اجتماعیه ثابت کرده اند • بزرگترین شاهکار این دسته یا کدامین سیاست منفی و دماگوژی است هر دستی که برای اصلاح این کشور از آستین بیرون میاید باید این طبقه را محو و معدوم نماید

ولی آیا سید ضیاء الدین همان نابغه و همان ناجی و همان وجود فوق العاده نیست که روشن کردن مقدرات ایران بدست او سپرده شده ست ؟

افسوس ! که سوابق وی این پرتو امید را محو مینماید •

سید ضیاء الدین هر کس را که در عقاید خود راسخ می بیند و تصور میکند عوام فریبی های وی، اورا نمی فریبد بزندان میاندازد و برای اشتباه کاری مشتی استفاده جوی را

نیز ضمیمه مینماید

سید ضیاء الدین یکی را بدو روز و یکی را بده روز حبس تادیب میکند ، سید ضیاء الدین تملق و چاپلوسی او را مغرور کرده و توسط و شفاعت او را فریب میدهد

سید ضیاء الدین یك شخص عادی است که جنون ریاست و سودای شهرت و تمول او را باغوش هر طوفان سهمگین رانده و بالاخره آلت پیشرفت نظریات دیگران گردیده است .

هیجده روز تمام ! در طی این هیجده روز چقدر رفقا آزاد شدند آیا آزادی آنها شوق آزادی را در قلب ما مشتعل نمیکندودرجه بدبختی مارا مجسم نمی نماید ؟

اوه . . . نمیدانید از استخلاص یکنفر محبوس عرصه زندان چه هیجانی دارد و محبوسین چه حالی پیدا می کنند . انسان چقدر خوشحال و چقدر افسرده میشود !

این روحهائی که سلسله بدبختی آنهارا بهمدیگر بسته است از مفارقت هم چگونه متاثر میشوند ! در آن یك دقیقه که شخص آزاد با دوستان خود وداع میکند چه وجد اندوه آمیزی در محبس حکم فرما میشود !

ای کسانی که در خانه های خود از دیدن قراول و دیوار های شوم زندان آسوده اید قدر آزادی را بدانید .

رفقا مرا تهنیت می گویند که مجرد وآزاد هستم .

ایام محبس

زن ندارم ، فامیل ندارم قوم وخویش ندارم ، درمحیط بیرون هیچ قلبی برای من نمی زند . کسی از گرفتاری من مضطرب و پریشان نیست

آری راست است وجود من باعث تشویش دیگری نیست کسی را در بیرون ندارم که از گرفتاری من ضربه های قلبش سریع شود ، در میان گروه گروه اشخاصی که بملاقات کسان محبوس خود می آیند کسی تقاضای ملاقات مرا نمی نمایند : رفقای من با فراری و متواری و یا بکلی مرا فراموش کرده اند

تماشا کنید ، بشر براین حالت غربت و تنهائی من هم رشك میبرد بر بی کسی و بر بدبختی من حسد دارد

ای کاش سیاحین بجای سیر آفاق بیهوده ، گردش در مجاهل سطح خاك ، تعیین ارتفاع جبال و عمق دریا ، بمطالعه پسیکو لوژی بشر پرداخته و باعماق تاریك روح هوسکار او فرو میرفتند ، مکنونات و اسرار طبیعت خود پسند بشر را کشف میکردند ، احساسات مختلفه وطبایع بنی آدم را درتحت موازنه

« ٥ »

ومقایسه در میاوردند

امروز یکی از آن افراد خود پسند جامعه که عادات و حماقت اسم آنهارا اشراف گذاشته است مستخلص شده ، در حقیقت گوئی مرا آزاد کردندو روح مراازمواجهه با خودپسندی های او خلاص کردند

خود پسندی های او من و تمام محبوسین را خسته کرده
آه و ناله او تمام مارا بستوه آورده بود - این شخص بدرجه
کم ظرف - بدرجه جبان - بدرجه خود پسند بود که تصورمیکرد
او یك جنس ممتاز علیحده ایست وحبس یاتبعید فقط باید در
سرنوشت دیگران بوده باشد - او نباید حبس شود - ایام حبس
او نباید از یك روز تجاوز کند - خیال میکرد فقط او زن و
بچه دارد - فقط زن و بچه او مضطرب و پریشان هستند -
گمان میکرد فقط عمر او شریف و نباید درمحبس تلف شود -
قیمت آزادی را فقط او میداند و آزادی برای او بیشتر از
سایرین ضرورت دارد - درصورتیکه قسمت عمده اوقات وی پشت
منقل وافور و یاقمار سپری میشود

بنازم دست جنایتکار سید ضیاء الدین را که بر سر این
جنایتکاران اجتماعی فرود آمد ولی افسوس که آنهارا محو و
نابود ننمود

در محبس ما هستند اشخاصیکه زن و بچه آنها بفروش
اثاثیه - بقرض بگرو گذاشتن گوشوار و گردن بند خود امرار
حیات میکنند - در محبس ما موجودند افرادیکه رشته کسب و
معاش آنها بکلی ازهم گسیخته صاحب خانه عیالات انهارا بیرون کرده و
اسباب انها را میان کوچه ریخته است

این مجسمه خود پسندی که برحسب عادت اورا بشر میگویند
بجای اینکه بدبختی سایرین او را متأثر نماید و بر ضعف و

بیچارگی دیگران رقت اورد خود را بیشتر از دیگران مستحق ازادی معرفی میکند از بدبختی عیالات خود شکایت مینماید و بر کار های از هم گسیخته‌اش تاسف دارد !

این آقای اشراف زاده یك پدری دارد که درنتیجه جنایت هائی که به هیئت اجتماعیه نموده است امروز عایدی سالیانه‌اش بالغ بر ۰۰۰ر۱۵۰ تومان میشود پسرش را فرستاده است طهران در پارك قشنك و مزین خود زندگانی میکند . سه بظهر ازخواب بر میخیزد تا یك بظهر مانده مشغول کشیدن وافور است و پس از آن مشغول بازی تخته و بعداز صرف غذا تا سه بغروب باز مشغول کشیدن تریاك میشود پس از ان تا دو از شب رفته بگردش و دید و بازدید میپردازد و پس از ان ثانیه های عمر شریف خود را پشت میزقمار طی میکند

این است ان انسانی که آزادی را برای خود لازم‌تر از سایرین دانسته و مصرا فقط برای اینکه زن و فامیل ندارم برای ماندن در زندان سزاوار تر میداند و نمی فهمد معنی بدبختی چیست نمیتواند بفهمد ان بدبختی که زن بیچاره اش فرش زیرپای خود را بازار برده و نصف قیمت می فروشد بیش از او محتاج آزادی است

من نمیدانم خداوندمخلوق شرورتر، خودپسند تر، ننگین‌تر و بی عاطفه تر از انسان افریده است و در میان طبقات نوع انسانی دسته خود پسند تر پست فطرت و بیرحم تر از

طبقه اشراف یافت می‌شود ؟

- ۴ -

امروز نوزده روز است که افق را ندیده ام ، طلوع و غروب افتاب را ندیده ام ، اسمان را فقط بقدر یك مربع کوچکی که محوطه محبس را تشکیل میدهد توانسته ام تماشا کنم

امروز نوزده روز است که عرصه زندگانی من یك محوطه دویست ذرعی کوچکی است که طبع زود رنج و بوالهوس من ازهر طرف کهمیرود بدیوار های ضخیم و پایدار ان مصادف می شود

امروز نوزده روز است که یك صورت بشاش یك لب متبسم یك قیافه اسوده و خالی از کدورت ندیده ام .

هر وقت بارادیوحوش و طیورفکر می کنم وطرز زندگانی ساده و آسوده حیوانات را بخاطر می گذرانم عقیده وسو را تقدیس نموده و بر تمدن ـ همین تمدنی که نوع جنایت کار بشر آن را سر مایه افتخار خود قراردادهو اساس امتیاز خود بر سایر موجود ات میداند لعنت میکنم

راستی تمدن چیست ؟ آیا غیر از محنت و بد بختی در دنیا نتیجه دا دا

تمدن یعنی همان قوانین همان رسوم و ادب ، همان علوم ،

همان صنایع و همان ترتیباتی که بشر بر خلاف سایر اصناف حیوانات . برای سعادت مند کردن دورهٔ حیات خود اتخاذ کرده است . جز بد بختی چه نتیجه داده‌است؟

تمدن و تمام آن مفاهیم و ترتیباتی که در زیر این کلمه مندرج است وسیله سعادت و نیکبختی یك عده معدودی است . توده عمده بشر همیشه در زیر امواج حسرت و بدبختی دست و پا زده و در عین تا کامی میمیرند هر قدر هم جامعه رو بترقی برود هر قدر هم رژیمها تغییر نماید و هر قدر هم سیستم های حیات اجتماعی اصلاح شود . بروید بفرانسه و بانگلستان بامریکا سیاحت کنید ببینید عده نا راضی های آن جا و شماره افراد بد بخت آن نواحی بیشتر است یا صحرای سوزان عربستان و یا جنگلهای کنگو و استرالی

آیا شنیده اید در میان عرب های بادیه ، در میان طوائف اسکیمو محبسی باستحکام محبس طهران موجود باشد . قطعا محبس باستیل خیلی مستحکم تر و برای فرار دشوار تر از محابس ایران بوده است

آیا این وزارت خانه ها این تاسیسات اداری این دیوان خانه‌های عدالت برای چه تشکیل یافته است

آیا این زندان های مستحکم ، این چوبه های وحشتناك دار ، این سیاستگاههای خون آشام برای چه تاسیس یافته !

آیا این قوانین موضوعه ، این پارلمانتها، این جمهوریتها را برای چه ایجاد کرده اند؟

آیا شنیده اید اقوام وحشی افریقا چنین داشته باشند آیا شنیده اید ساکنین جنگلهای استرالی پارلمانت یا عدلیه داشته باشند ؟ آیا شنیده اید که کلواها در سه هزار سال قبل باستیل داشته اند

همه این ها برای جلو گیری از مفاسد تمدن است . همه این هـا برای اصلاح شرور مدنیت بشر است . همه اینها یك دسته وسائل مصنوعی است که تمدن ملل راقیه ایجاب نموده است ، بروید در کوهستان های فارس و کردستان گردش کنید اعتراف نمائید توحش محتاج این ترتیبات مضحك نیست برای آن که مفاسد تمدن در زیر آسمان قشنگ آن ها وجود ندارد

تمدن عیش و تنعم ایجاد کرد ، تمدن عمارتهای قشنگ و پارکهای زیبا بنا نمود ، تمدن البسه فاخره واطعمه لذیذه تهیه کرد ، تمدن سرو سینه ها را بجواهر گونا گون زینت داد تمدن بنیان تجمل را باسمان رسانید

افسوس ! اگر این چیز های خوب ، این نعمتها لذت بخش ، این وسایل سعادت ونیك بختی برهمه افراد بشر بطور تساوی قسمت میشد و ممکن بود هریك از افراد بدان بهره مند شوند دنیا بهشت موعود می بود وتمدن رب النوع سعادت

بشمار میرفت

ولی چیز های خوب همیشه بیك دسته معدودی اختصاص دارد ، طعامهای لذیذ برای ذائقه یك اقلیت محدودی تهیه شده است . باغهای پراز گل و ریاحین و قصور فخیمه پراز تجمل و حشمت منطقه زندگانی وعمل عیاشی یك عده مختصری است . جواهر درخشان پیکر ناز پرور افراد معدودی را زیب و رونق میدهد .

اوطاقهای قشنك کشتی بخار و راه آهن مسافرین مخصوصی را پذیرائی مینماید . استراحت روی خواب گاههای نرم و لطیف و نشستن روی صندلیهای راحت و قشنك مال همه نیست بهمه اجازه نداده اند سعادت مند باشند تنعم و خوشی را قسمت همه نکرده اند

قسمت اعظم بشر را یاس وفنا امیدی تشکیل میدهد ، اکر یکعدهٔ معدود را کنار بگذارید می بینید سایر افراد بشر درمیان اقیانوس بیکران رنج والم افتاده وبرضد امواج سوزان حسرت و ناکامی دستو پا میزنند

تمدن قسمت اعظم بشر را بدبخت نمود تایك دسته را خوشبخت وسعادت مند نماید

تمدن یك پرتو اسرار آمیزی است که برای یك دسته معدودی نور وبرای هیئت جامعه انسانی آتش سوزان وصاعقه مرکبار است

تمدن برای بشریت چه کرده است ؟

ـ فقط بارقه تا بناك سعادت را در ظلمات متراکمه وجود به بشر نشان داده و آنها را به گریوه حسرت و نا امیدی سر نگون انداخت . تمدن آتش حرص و طمع را در جامعه بشری برافروخت ، تمدن شراره حسرت را در قلب بشریت مشتعل کرد ، تمدن شعله فتنه و فساد ، آتش جرم و جنایت را که در فطرت تمام موجودات متمکن است در طبیعت بشری دامن زد

وجود جرائم و مفاسد در جامعه بشری غیر از این دلیلی ندارد و تا وقتیکه شکم گرسنه جنون سعادت و برتری در دنیا موجود است جرم و جنایت از فهرست عملیات بشر محو نخواهد شد

تا وقتیکه خودنمائی و خود پسندی آن دسته مختصر خاتمه پیدا نکند محنت و بدبختی از جامعه بشری بیرون نمیرود

این هائی که دزدی میکنند و قوانین مدنی آنها را به اسم جانی و مجرم مجازات میدهد در حقیقت مقصر نیستند

بزرگترین جنایتکاران آنهائی هستند که با حرکات جلف خود عاطفه حسد را در طبیعت بشر بیدار کرده اند بزرگترین جنایت کاران آنهائی هستند که مجاهدات خود را صرف ایجاد افراط و تفریط کرده اند

بزرگترین جنایت کاران آنهائی هستند که وسائل تعیش

و تجمل و حتی زوائد زندگانی را برای خود تهیه نموده ودر برابر چشم آن‌ها هزار ها افـراد بشر از شکنجه گرسنگی می میرند ، بزرگترین جنایتکاران آنهائی هستند که از کثرت تنعم بهر غذای لذیذی با نظر نفرت و بیمیلی نگـاه میکنند و هزار ها افراد بشر موجودند که در تمام دوره عمر از چشیدن یك لقمه‌ان محروم‌هستند وهر وقت ازنزدیك‌مطبخ اتان میگذرندزانو هایشان سست میشود

بالاخره باید این تمدن ظـالم را ویران کرد و بسر تار مطموعه ان یك‌توحشی که نسبتا بسعادت نزدیك تر باشد بر پا نمود

ای بشر دوست ها !

بنام عقل و انصاف ، بنام سعادت بشر ، بنام آسایش گیتی ان تمدن ننگین تراز توحش را خاتمه دهید

اشك برای دنیا بس است ، فضای آسمان برای طنین ناله‌های بشریت کوچك است

طبیعت‌هم از مشاهده قیافه های پژمرده صورت های رنك پریده ، زانوهای لرزان ، چشم‌های اشك آلود وقلب های پراز حسرت وفا امیدی بتنك آمده است

تاکی ملیونها فرزند آدم درزیر طبقات ذغال سنك و درروایای ظلمت‌زده فابریکهای صنعتی معدوم شوند تا بر عده کیسه‌های طلای یکنفر حریص افزوده گردد و ملیونها فامیل با

گرسنگی وپریشانی زندگی کنند تاجنون تجمل وخودپسندی این مجسمه های غرور و نخوت سیرآب شود بالاخره اکثریت فدای غرور وتکبر اقلیت بی قابلیت گردد

تا کی دنیا متشنج و عبوس باشد . تاکی گیتی آشفته و پریشان باشد . تاکی هستی وزندگانی بشریت قیمت سعادت موهوم چندنفر حریص بوده باشد ؟ انسانیت برای آرام کردن سوزش هوا و هوس این اقلیت جنایت کار خیلی قربانی های خونین و سنگین داده است

ای ماشین های فلسفه باف ، ای دماغ های جامد ، ای مزدورهای سعادت دیگران ای شمائیکه بقوه الفاظ مجوف اصول سوسیالیسم را مخالف عمران وتکامل و تمدن میدانید ؟

بس است . یکقدری عمیق شوید . بفلسفه حیات زندگانی مراجعه کنیدو منتها البته زندگی را جستجو نمائید ـ خوشبختانه منطق ـ همین منطق ناقص بشرهم ـ شما و عقاید شما و فلسفه بافی های شمارا درهم میشکند

اگر تمدن از میان رفت . اگر دنیا ازآبادانی ساقط شد . اگرخط بطلان برتکامل دنیا کشیدند اگر دیگر اختراع و اکتشاف جامعه بشری را مفتخر نکرد چه خواهد شد ؟

آیا گمان میکنید بشر از این بدبخت تر میشود . آیا تصور میکنید بالاتر از سیاهی رنگی هست آیا اختراعات و اکتشافات شمابشر را سعادتمند نموده . آیا بشر در نتیجه تمدن کنونی

بقدر کفایت بدبخت نشده . آیا سیر تکامل قیافه تنازع و تزاحم را عبوس تر وخون آلود تر ننمود . آیا تمدن شما روز بروز حس تنـافس را زیاد نکرده آیا تمـدن ملیون هـا کار گر را بوادی رنج وفلاکت سوق نداده . آیا تمدن اجناس و امتعه‌را بقدر کفایت فراوان نکرده . آیا تمدن شما جنون استعمار را زنده ننموده . ایا تمدن ممالك وسیعه را بمغاك ذلت واسارت نینداخته ایا تمدن شما نفیس ترین نعمت های طبیعیه یعنی استقلال و ازادی مللرا قربان حرص روز افزون امیز بالیزم وکاپیتالیزم نکـرده ، ایا تمدن شما ملیون ها افراد بشر را بورطه های خون اشام مرك سوق نداده ، ایا تمدن شما هزار هـا نفوس بشریرا در بطون امواج مرك خیز اقیانوس ها دفن نکـرده است ؟

ای گرك های ادمی صورت ! تمدن وتکامل شما کجاست اختراعات و اکتشافات شماچیست ؟

ـ دینامیت باروت . توپ . اروپلان ، تحت البحری گاز مختنق ـ این است اختراعاتی که تمدن شمـا برای سعادت بشر بارمغان اورده است

ایا تمدن شما بیشتر وسایل سعادت را برای اکثریت تهیه کرده است یا توحش طوایف سرخ پوست امریکا ؟

کـدام یك از اجزاء مدنیت شما روی زمینه سعادت تمام افراد بطور متساوی ایجاد شده است ؟

بس است.



دیروز عصر یکنفر ازمحبوسین قزاقخانه‌را که میخواستند تبعید کنند و دیگر مسافرت‌را برای وی مضر دانسته‌بود بمحبس نمره (۳) آوردند

این شخص تازه‌وارد میگفت دراثناء راه که از خیابان دربار عبور کرده بود با ازدحام زیادی از زن و مرد تصادف کرده ومعلوم شد که‌چهار شنبه آخر سال است وزنها آمده‌اند از توپ مروارید حاجت بطلبند

در اوقات عادی این یك خبر ساده ایست که چندان محل تعجب نیست زیرا پستی مدارك وضعف نفس زنهای ما یکی از بدیهیات تردید ناپذیر است ولی معذلك این‌خبر عاری‌از اهمیت دریك محیط فراموشی ـ در یك محوطه که حتی تغییر فصول و تشخیص ایام بر جسته فراموش میشود مانند یك صاعقه اثر بخشید .

معلوم‌شد که‌عید نزدیك است وطبیعت سیر دائمی خودرا ادامه میدهد . معلوم شد دنیا درآغوش یك حیات و حرکتی زندگانی‌را ازسر میگیرد وموجودات میروند سرار زیر خاك بدر آورده واندام خسته وخواب آلود خودرا در آغوش امواج گرم درخشنده آفتاب بنشاط آورند

آه ! امروز کوهها ، بیابانها ، چمنها ، باغها ، رودها جویبارها ، کبکها ، گنجشکها وهمه موجودات افسرده در وجد وسرور ، وهمه درتجدد حیات غوطه‌ور شده اند

امروز برگهای کوچك مانند دکمه‌های سبز پوست عنابی رنك شاخه‌هارا شکافته برای تماشای شکوه وعظمت طبیعت جوان سراز زیر چادر لعل‌فام مادر خود بدرمی‌آورند، شکوفه های الوان شاخساران را زینت میدهد و دامنه های کوه سبز میشود ، در حواشی جویبار بساط زمردین بهار گسترده میشود ونو باوکان نباتی برای شنیدن زمزمه جویبار سر از مهد خاك بیرون میاورند بنفشه‌های قشنك کنار آب روان نکهت روح پرور خودرا پراکنده میکند وروایح عطرآگین سنبل ونرگس با ارتعاشات نسیم بهاری هم‌آغوش میشود

طبیعت مثل سال گذشته و مانند همیشه سبز و آفتاب بدستوردیرین گرم و درخشان میشود

آه ای طبیعت ظالم کمی آهسته تر . . . بگذار ما هم بتو برسیم . حالیکه سنگینی این چهار دیوار بیرحم روح مارا درهم شکسته است

اما هیهات هزارها . . . بلکه ملیون ها امثال مادرگوشه های تاریك زندان باحسرت دیدن آفتاب و فضای آسمان وبا آرزوی تماشای دشت و بیابان جان سپرده وبا ناکامی و محرومیت در زیر خاك خوابیده اند و آفتاب درخشنده

فقط درلحد سرد و خاموش آنهـا تـابیده و دشت و بیـابان فقط پیکر بی‌روح آنهارا درآغوش گرفته است

طبیعت یك مادر بی عاطفه ایست : هزار ها سال افتاب میتابد . ماه پرتو فشانی میکند . چمنها سبز میشوند : بـاد های بهاری میوزد بهار باقیافه متبسم درسطح زمین‌میخرامد؛ گل شکفته سبزه میروید و رایحه نوروز دنیا را مست و مخمور میکند ، در صورتیکه مـا بابدن سرد و جسد خاموش و بیحرکت در آغوش ابدیت مرك خوابیده ایم - یك خواب آرام‌وهمیشگی !

طبیعت بهار که دنیا را به حرکت آورده است درمحبس ما راه ندارد

ای کسانیکه از امروز باستقبال عید رفته خانه هـارا با سبزه واثـاثیه را جابجا میکنیـد - لباس نو برای خانواده خود دوخته و دولابچه هارا از میوه وشیرینی پر مینمائید !

فراموش نکنید درگوشه محنت زده و مرطوب این زندان یك دسته برادرانی داریم که تمام آمال آنها در زوایای پراز اندوه سینه دفن شده است

فراموش نکنید آنها نیز بشرند مانند شما دوست میدارند مانند شما آرزو دارند بـا فامیل خود وبـااطفال بیگناه خود بسر برند و امروز از همـه چیز محرومند حتی از مـلاقات در زندان خود - حتی از استشمام گلهـای زیبـا و تنفس

هوای بهار ؟

چه خوشبخت است آنکسیکه مانند من فلسفه ابی‌العلاء معری را آویزه گوش نموده و دامن خود را از الایش بتعلقات زن و فرزند منزه نگاه داشته است . در این دنیای محنت الود زن گرفتن توالد وتناسل کردن . جز نوع بدبخت بشر را زیاد کردن و برعده بدبختی های دنیا افزودن چه اثری دارد ؟

چقدر مضحک است فلسفه یا فیهای این‌مردم شهوت رانی که میگویند اگر ازدواج نکنند نوع بشر منقرض میشود !

گوئی مسئولیت بقای نوع انسان بعهده این اقایان میباشد . تصور میکنند اگر نوع بشر منقرض شد نظام دنیا بهم میخورد .

سعی‌کنید زودتراین نوع شرور و این دسته جنایت پیشه منقرض شده و صفحه گیتی از آثار قبایح ان ها پاك و منزه گردد .

- ٦ -

دیشب برخلاف سایر شبها خوش گذشت بهترین نعمتها درزندان خوابهای سنگین طولانی است . خواب در محبس یك طفره و گریز گاهی است ازاحساسات آشفته : درخواب دیگر انسان این تابوت گچی‌را نمی‌بیند این درب ضخیم رانمی بیند

ایام محبس

مجسمه این دونفر قراول‌را نمیبینند . این‌هوای راکد وسنگین‌را احساس نمیکند . افسردهگی و پریشانی زندانیان مغز انسان را اذیت نمیدهد

درخواب ممکن است انسان خودرا درمیان یك باغ با طراوتی . دردامنه معطر کوهی . دروسط یك‌جزیرهٔ . درساحل‌یك دریائی . درحواشی سبز یك رودخانه ببیند که نشسته و بزمزمه طیور . بنعرهٔ امواج دریا . بهمهمه اشجار باغ . به ناله های ملایم جویبار . بضجه های شکایت آمیز ابشار گوش میدهد و طبیعت زیبارا دراعماق بی‌پایان اسمان . در سیمای، در افروخته گلها . درسطح زمردفام چمنها . درترنمات عاشقانه نسیم‌وشاخسارها . در عظمت و رفعت کوهها و در ابر های ملون حواشی اسمان تماشا کند

ولی خوابهای محبس هم غالبا مانند خواب های بیرون نیست : احلام اینجا غالبا باشفتهگی وپریشانی ممزوج است . از ان رؤیاهای مطبوعی کهشبهای بهار تاصبح دراغوش انسان‌است اینجا کمتر دیده میشود قطعا جائی چوبه دار و مقصر سیاسی حبس تاریك یاتبعید واعدام‌را در خواب میبیند

دیشب نزدیك صبح خود را در جزیره دیدم که یك بهار پر از طراوت و زنده گی بخشی از هر سو ان را در اغوش گرفته است. اشعه افتاب از خلال شاخسار های انبوه زمین جنگل را نقاشی کرده و باسایه برگها بازی میکرد

سطح جزیره در زیر علفهای خود روو‌کلهای رنکارنك صحرائی مستور بود . بواسطه تابش افتاب زنکار خفیفی بارنك سبزانها ممزوج شده ویك رنك پسته بدیعی رانشان میداد واز انجائی که من نشسته بودم بسر اثر وزش نسیم مانند یك دریای مواجی بنظر میرسد

خطوط مارپیچی که از تلاعب امواج تشکیل شده بود در زیر تابش افتاب میدرخشید و صدای نعره امواج دریا که بهرشن زار ساحل بایك زمزمه کف الودی خاموش شده و فرو میرفت از دور به کوش میرسید

نور افتاب از سطح دریا بیك کوشه جنکل منعکس شده و انجا را مثل دورنمای حریق بزرکی روشن نموده بودو یك دسته پرستو در میان این روشنائی قیم رنك مشغول هیاهو بودند ، عقب سر یکدیکر میدویدند . کاهی مواری سطح خاك پرواز نموده کاهی ازشاخه بشاخه میپریدند

من بیاری و حرکات دلربای انها تماشا میکردم در عالم خیال فرو رفته و یك خوابهای غریبی مغزم را احاطه کرده بود ، ارزو میکردم که کاش عقل ، ادراك . عواطف شریفه(۱)و کلیه خصائص بشری را از من میکرفتند و در عوض همه اینها یك جفت بال نرم و قشنك ، مانند اینهـا بمن میدادند تامن هم میتوانستم دراول بامداد باعماق ابی رنك اسمان پروازکرده بان قطعه ابرسفید حاشیه طلائی نزدیك شده وپروبال خودرا

ایام محبس

باشعه ارغوانی اول طلوع رنگین مینمودم و ما همان چابکی که مخصوص این پرندگان زیباست خویشتن را برسطح شفاف دریا زده و پس از ان روی چمنهای سبز غلطیده وبعد از ان در میان شاخسار های زمرد فام . روی اشیانه قشنگ خود بخواب روم .

من سر گرم این گونه تخیلات بودم که یک مرتبه هیکل یک حیوان دوپا که عادتا انرا بشر مینامند در روشنائی نیم رنگ جنگل ظاهر شد

من که خودرا دراین جزیره بکلی تک وتنها و خارج از منطقه فساد الود انسان تصور میکردم از مشاهده این مجسمه فساد مضطرب شده میخواستم علت امدن اورا بفهمم ولی حیوان مزبور بر حسب طبع شرارت بار خود با یك صدای وحشیانه دستهٔ پرستوهای قشنك را ازهم متفرق کرده ومرا یك تکان سختی داد که از خواب بیدار شده و چیز های فراموش شده به خاطرم امد : —

اینجا محبس است اینجا مزار ومقبره روحها زندهها است و این صدای خشن قراول بود که امر بتنظیف مینمود

ایکاش قبل از ملاقات پلیس تامینات یك صاعقه اسمانی برسر انسان فرودامده او را سوزانیده وخاکستر نماید تا لهجه حقیرانه اهنك مزورانه ودر عین حال حاکمانه او را نشنود با مجسمه های گوشتی ماه و رین نظمیه و محبس مصادف نشود

تشریفات و قوانین زنده بگور شدن را نه بیند ، سرموقیهای خنك محبس و نظامات بیمعنی آنجا را مشاهده نکند،

من نمیدانم این موکلین دوزخ ، این مباشرین اقکیمز- یسیون این متمدنین قرن بیستم (!) این جلاد های عصر طلائی (!) از مردم چه میخواهند ؟

اما عدالت بشری بانها گفته است که در عمق زندگانی مردم فرو روند و مدعی عادت و طبیعه مردم باشند ؟

ای ستمگر کسان آدمی صورت ! حبس تاریك چیست ارطاقهای مرطوب برای چه ؟

از مقصرین سیاسی چه میخواهید ؟

ایا غیر ازاین که باید از منطقه سیاست دور باشند و قانون ظلم و استبداد شما ، از دخالت در مسائل اجتماعی محروم نموده است ؟

ایا تنفس آنها ، خواب وبیداری انها ، خوراك و مشروب انها ، خنده و گریه آنها ، نشستن و برخواست آنها در تحت سانسور شما باشد ؛ اگر یکروزی عدالتمطلقه بر گیتی حکومت نمود اسم شما و هوس شما در ردیف همان اشخاصی است که برای شهوات خود نصف شهر روم را آتش میزدند

ایا این عدالت بشری است که شما گفته است محبس را مخالف ترتیبات حفظ الصحه بنا نمائید ، اطاق های محبس

باید متعفن و تاریك باشد ، شخص را در اطاق محبس انداخته درب ضخیم و بی منفذ را برروی او به بندید ، با اکرة حرم کرده و نبستید حق بیرون آمدن ندارد و اگر بیرون آمد با کسی صحبت کند ، کتاب نخواند ، چیز ننویسید ساعت سه زنك خواب بزنید و بخواب بروند ، ملاقات زن و فرزند آنها منوط باجازه شما باشد ؟

اگر این مامورین نظمیه میتوانستند دست به روح و قلب انسان ببرند . البته تنفس ما را هم در تحت برگمان محبس در آورده و دورهٔ دمویه را تابع نظامات زندان قرارمیدادند

این آقایان اگر میتوانستند عینك مخصوصی اختراع می کردند تا نور آفتاب و روشنائی دنیا را طور دیگرمشاهده کنیم

اینها مدعی عادت مردم هستند : آیامنع سیگار و چائی منع قلیان و تریاك ، آنهم در وقتی که روح خسته و عصب متشنج است مبنی در چه فلسفه ایست ؟

اینها گویا گوسفند پرواری تربیت میکنند

آه ای حیوانات درنده صحرا ! افسوس که شما زبان ندارید تا باین برادران مرتقی خود مبرهن کنید که شما ازان ها مهربان تر ، ملایمتر ، نجیب‌تر ؛ رؤف‌تر ، و به مبادی اخلاقی نزدیکترید !

افسوس ، ای وحوش بیابان ، که آلت نطق در شما

تعبیه کرده اند تا به برادران متمدن خود حالی کنید که شما از آن ها مانوس‌تر، لایقتر ، اهلیتر و خوشخو ترید

و شما ای پرندگان زیبا . . . افسوس که این اشرف مخلوقات (!) نمیتوانند بفهمند که با همه تمدن و تربیت ، با همه اختراعات و اکتشافات . با همه مصلحین و فلاسفه شما از ان ها سعادتمندتر و آزاد تر هستید

— ۷ —

عید هم در رسید . محبوسین تصور میکنند با چیدن کلدانها شمعدانی و یا آب های شیرینی می توانند مقدم این بزرگترین یادگار های ملی را پذیرائی کنند ، خیال میکنند ممکن است بطور تضع محبس را فراموش کنند و با تمام افراد ایرانی در خوشی ومسرت شرکت جویند

اما هیهات . . . محبس فصول اربعه ندارد تا عید داشته باشد ، محبس یك خزان غمناکی است که همیشه یا سرد وافسرده یا گرم وسوزنده است

محبس یك لحد محنت آلودی بیش نیست که در قعر ظلمت زده آن روح آزادی رادفن کرده اند

ما میدانیم که ما فوق این لحد روح یك آسمان شفاف درخشنده ، یك آفتاب طلائی رنك قشنك و یك طبیعت پر نقش و نكاری موجود است ولی افسوس که بحرف زندان راهی ندارد

ـ مثل همان گلهای زیبا و سبزه های لطیفی است که بر سر قبرستان میروید، مانند همان آفتاب روشنی است که سنگهای مزار را در آغوش مرحمت خود گرم میکند مانند همان قطعه های ابر بهاری است که سطح ماتم زده گورستان را از غبار مرگ شست و شو میدهد ولی در زیر آن تودههای سنگین خاك چه سوانحی روی میدهد و در بطون خاك چه چیز موجود است؟

ـ سکوت و خاموشی، ظلمت و برودت، وحشت و سکون ابدی، مرك و نیستی و بالاخره چهره عبوس و غمناك فنا و زوال!

قطعا عید و شادمانیهای ایام نوروز بیك دسته از خانههای این شهر نرفته و تشریفات بهار با آنها سر و کاری ندارد



دو نفر در محبس ما هستند که سه سال است بهار را ندیده اند. سه مرتبه دنیا تجدید شده و این افراد بدبخت بشر در اعماق تاریك و ساکن این مقبره بسر بردهاند

تقصیر آنها چیست؟

تقصیر آنها این است که دست طبیعت لباس بشریت را بر اندام آنها پوشانیده و بد بختانه هم نوع ما هستند، علاوه ایرانی هستند، در قرن بیستم بدنیا آمده اند بالاتر از این جرم آنها اینست حامی ندارند

ایام حبس

یکی از آنها برادرش جزو یك کمیته سیاسی بوده وبجرم وطنخواهی او را اعدام کردند - آری او رابجرم وطنخواهی اعدام کردند برادرش راهم بجرم اینکه برادر است درزندان افکندند !

من از شقاوت پیشه کان درجه اول عالم میپرسم آیا یك شخصی را ممکن است بدون محاکمه ، بدون استنطاق ، بدون حکم هیچ محکمه سه سال در زندان بیندازند - این است معنی حکومت ملی که وثوق الدوله مطابق شهوات نفسانی خود اداره کرده است

پس از سقوط کابینه وثوق الدوله کابینه های مختلف روی کار آمدند ولی برای نسخ یك حکم جابرانه قدرت نفس ظاهر نساختند

ابلهائی که باسم وزارت و ریاست هر روز مصدر کار می شوند نمیدانند حبس چیست ، کسانیکه تمام دقایق عمر آنها در زیر امواج هوا و هوس غرق است ، کسانیکه زندگانی آن ها در آغوش شاهد خوشی و مسرت طی میشود ، کسانیکه در پارکهای مزین و عاری از خار نکبت زندگانی میکنند ، کسانی که لوازم عیش وطرب را از هرحیث آماده دارند چه میدانند محبس چیست و روح محبوس با چه تلاطم و طوفانی دست بگریبان است

اینها نمیدانند مظلومیت چه اثر خونینی در کیتی دارد

ایام محبس

و آشفته‌گی یك مادر پیر وقتی پسر خود را در حبس می بیند یعنی چه

هر وقت بخاطرم میاید که دست سید ضیاء الدین بر سر این طبقه فرود امده است لذت میبرم

در مملکت ما حبس کردن اسان است ولی ازاد کردن خیلی مشکل ، در مملکت ما اندك افتراء و دسیسه ، حتی یا ضعف نفس یا میل یك زمامداری زود انسان را بورطه محبس می اندازد ولی استخلاص و آزادی با دقت و مطالعه ، با وظیفه شناسی ، با صبر و متانت ، با فورمالیته های خنك اداری مواجه میشود

تقصیر اندیکری هم نظیر تقصیر رفیقش می باشد

همینکه شخص باین ورطه فراموشی میافتد اسمش مجهول ، هویتش مشکوك ، عملیاتش مورد سوء ظن و بالاخره همهٔ دنیا سعی میکنند او را فراموش نمایند

استمرار و بقاء برحالت سابق یکی از مفاهیمی است که مصداقش محبوسین پلتیکی ایران میباشد



دلم می خواهد فریاد کنم . چه دقایق هولناکی خداوند در طی عمر ما مندرج کرده است . آرزو دارم بقدر چند ساعت نفهمم حس نکنم ؛ نه بینم نشنوم ، و بالاخره زندگانی را

فراموش کنم

زندگانی چیست !

اگر از (جون لوبوك) می پرسیدند «زندگانی چیست» در جواب ان بایك طبع عدیم التاثر و با یك لهجه پراز امیدی می گفت « زندگانی سراسر سعادت است . انسان از مشاهده عالم نبات وحیوان و از تماشای منظره کوه‌دریا ، بیابان ودور نماهای طبیعی محظوظ وسعادت مند میشود

(انسان باید در دنیای خوش و خرم باشد زیرا لوازم خوشی وسعادت از هر جهت آماده رهنما است : سیاحت ، مسافرت ، مصاحبت دوستان ، تماشای طبیعیات ، مطالعه کتب عالیه وبالاخره خواب و خوراك ، خوابیدن قدم زدن — همه اینهاوسیله سعادت ونیك بختی است)

من برخلاف معتقدات این شخص منتم ساده لوح که عمر خود را در آغوش خوشی ولاقیدی گذرانیده است میگویم زندگانی سراسر شقاوت وبدبختی است

اگر جون لوبوك را به محبس نمره (۲) می انداختند انجائیکه جزچهار دیوار عبوس وغم خیز محبس جائی‌را نمیدید البته بامن اعتراف میکرد که سنگین ترین باری که بر دوش ذاتهای ما تحمیل کرده اند بار حیات و زندگانی است

اگر این اعصاب حساس راکه‌در وجودمابسیمیست‌ها(pessimistes) تعبیه کرده اند (جون‌لوبوك) دارا میبود بجای نوشتن کتاب

ایام محبس

« سعادتهای زندگانی » بامن تصدیق میکرد که کلمه وجود مرادف بدبختی وشقاوت است

زندگانی در این دنیا ـ دنیائی که شالوده آنرا روی تنازع و تزاحم گذاشته اند دنیائی که تاریخ عمر آن با خون نوشته‌شده است ـ جز یاس و ملال جز نفرت و انزجار چه نتیجه دارد ؟

دست جنایتکار طبیعت بنیان عالم‌وجود را روی کشمکش و خون ریزی نصب کرده : از ساده ترین اشکال نباتی گرفته تاحیوان واز پست ترین طبقات حیوانی شروع شده تا بانسان منتهی گردد ، غیراز تنازع ، غیر از غلبه قوی ، غیراز مرگ وفنای ضعیف چیزی مشهود نمیشود ، هرچند سلسله موجودات روی‌بارتقاء میرودقیافه تنازع عبوس‌تر ومنظرهٔ دیتی‌خون آلود تر میشود

راستی زندگانی چیست ؟

جز یك خواب مزعج پریشان که‌وقتی انسان از فشاراین کابوس‌شوم خلاص میشود که‌درزیر سرانگشت نازنین‌مرگ آخرین نفس‌ایام حیاترا کشیده ودر اغوش ارام وسا کن عدم تسپامنسیا بخواب ابدی واستراحت همیشگی برود

آیا آسودگی چگونه تصور میشود در یك میدان هولناکی که تمام ذرات آن جز برای افنای دیگران حرکتی نمیکنندو نفسی نمیکشند ؟

ایام محبس

* * *

عقل . . . این قوهٔ که اشرف مواهب طبیعیه اش می خوانند بیش از هر چیزی مورث بدبختی است

این حیوان مرتقی که نام آنرا انسان گذاشته اند مانند سایر برادرانش بنیان هستی و هویت وجودی او را از خود خواهی یعنی از حرص وطمع او کینه وحسد و ارشهوت رانی و جستجوی لذائذ ساخته اند ولی چون عقل دارد حس تجمل ، جنون جاه طلبی ، سودای ریاست را بسایر غرایز طبیعی خود اضافه کرده است

آری این عقل است که پایه حب ذاترا که در تمام حیوانات فطری است در بشر باعلی درجه رسانیده است

این عقل است که برای جامعه بشری شاه ، و رئیس جمهور ، لیدر ، و کیل ، قاضی ، پلیس ، پارلمان وغیره ایجاد کرده است

این عقل است که برای اطفاء نائره شهوت رانی بشر توپ وتفنگ اختراع کرده است

این عقل است که برای خاموش کردن سوزش هوا وهوس دینامیت وگاز مختنق اکتشاف نموده است

این عقل است که تاریخ بشر را باخون و با فجائع ثبت کرده است

این عقل است که دوره زندگانی بشر را با جنگها ، با

کشتار ها ، وبا جنایت ها وبامظالم آمیخته است

این عقل است که شنیع‌ترین تعدیات و تطاول ها را در فهرست اعمال بشر یاد داشت نموده است

آری باداشتن عقل هم بیشتر و بهتر اذیت میرسانیم و هم از تعدیات سائرین بیشتر متالم میشویم

حسرت ببرید ای عقلاء آنانی که بعقل وداش خودافتخار می کنید برآن دیوانه که نمی فهمد و ادراک نمیکند ـ شما از این دنیای محنت آلود چه می فهمید ؟ و شما ای حساسین جامعه بشری رشك ببرید بر آن بدنهای سمینی که اعصاب آن ها در زیر تراکم پردسومت از حس کردن ناملایمات آسوده و فارغ است

در قدر این مواهب طبیعیه از موجودات سلب شود یعنی درهر قدمی که موجودات جهه منطقه عالم نزول میشوند یك گام از مرحله شقاوت دور شده اند . افراد فاقد عقل و ناقد حس از سایرین خوشبخت تر ، حیوانها از انسان و نباتات از حیوانات و جماد از نباتات از شقاوت دور تر و در آغوش زیبای عالم است که اثری از این کشمکشها و بدبختی ها پدیدار نیست

— ۹ —

تازه دو نفر صوفی در محبس نمره ۲ پیدا شده اند ؛

منظره این دونفر که پهلوی همدیگر نشسته وعرفان بافی میکنند خیلی تماشائی است

من خیلی تفریح میکنم وگاهی هم متاسف میشوم وقتی این دونفر برای یکدیگر افسانه های پراز خرافت وموهومات نقل میکنند ومیخوانند و قصه های غیر قابل تصدیق را مانند حقایق مسلمه بیان میکنند وگاهی چند شعر مثنوی برای تائید مدعای خود ذکر مینمایند وچند نفر دیگر اطراف آنها حلقه زده و مطابق داب وعادت ملی باحال جذبه وشعف مشغول تکان دادن سر وتصدیق پی در پی هستند

یکی از آنها دور نمای عصر طلائی را (!) ترسیم نموده و خیال میکند رفته رفته تمام افراد بشر مانند حضرت مسیح خواهندشد وبجای آنکه سعادت را درحرص وطمع وجمع کردن مال جستجو نمایند در فداکاری وایثار وبذل مال وجان شخصی خواهند دانست !

این شخص چون عیسوی و از ملت ارامنه است بالطبیعه باید دارای اینگونه عقاید بوده باشد ، مندرجات کتاب مقدس را بر حسب تعالیم دینی حتمی و مواعید عهد عتیق و بشارت های انجیل در کنه افکار او رسوخ و نفوذ شده است

واز طرف دیگر مللی که قرون متمادیه در سلاسل عبودیت دیگران گردن نهاده اند بالطبیعه این گونه رؤیاهای مطبوع

و اینقسم مالیخولیا های شیرین در سلول های دماغ آن ها ظاهر میشود

آن دیگری که از جوانان منور الفکر و فاضل ایرانی است تا این اندازه هانیك بین نبوده و می گفت ، سعادت بمعنی حقیقی و آنطوریکه مادر مخیله خود پرورش می دهیم موجود نخواهد شد زیرا دنیا عرصه امتحان است ؛ خداوند خواسته است که دنیا بهشت نباشد ، خداوند بشر را بایك دسته اخلاق خوب و بد آفریده وراه سعادت و خلاصی از گرداب هولناك بدبختی را باو نشان داده است و آن عبارت است از انقطاع از دنیا و بالاخره عشق ورزیدن بمقام ربوبیت !

شالوده این عقیده از تعالیم ساده و خیلی روشن دیانت اسلام اتخاذ شده و متاسفانه بفلسفه های کهنه یونان و عرفان بافی اهالی هند آمیخته است و در ایران هم خیلی شایع و بلکه مبتذل میباشد

بدیهی است یك جوان بلند فکری که بر حسب طبیعت تشنه خود نمی تواند به تحصیل بعضی از علوم دینی قناعت نماید و بواسطه نبودن فلسفه های روشنی که روی زمینه مشهودات تدوین شده باشد ، شروع می کند بخواندن معقول و بالطبیعه بکویر های بیکران تئوری های ارسطو و فلسفه های کهنه یونان که تبحیر و موشکافی حکمای اسلام بر تعقید و ابهام آن افزوده است پرتاب میشود

ولی هردو در این عقیده متفق بودند که فقط وفقط تصوف و افکار عرفانی می تواند بشر را از ورطه بدبختی وشقاوت نجات دهد .

مضحك تر از همه اینکه یکی از آقایان میگفت جوکی ها ودرویش مرتاض هند اگر بخواهند هندوستان را از حیطه نفوذ واستیلای انگلیس نجات دهند می توانند ولی آنها اعتنائی باین عوالم ندارند و انگلیس را با هندی فرقی نمی گذارند !

این مدعیات تاچه اندازه صحیح است . سوسیولوژی تاچه درجه بااین فکر موافق است ، مشهودات ، تجربیات ، جریان های اجتماعی تاچه اندازه این عقیده را تاکید میکنند ، محتاج مطالعات مفصلی است که فکر محبس نمره دو نمی تواند ازعهده آن به خوبی بر آید ولی معذلك نظری به این موضوع می اندازم : ــ

مقصد ومنتها الیه سیر زندگانی بشر چیست ، چه اخلاقی زمینه پسیکولوژیك بنی نوع انسان را معین میکند ؟

آیا عقاید تصوف برای خوشبخت کردن جامعه بشری کافی است ودر هرصورت ممکن است عملی شود ؟

، یا بشر بیشترتابع فطریات خویشتن یاتابع قوانین موضوعه ونظریات نادره میباشد ؟

آتیه بشر درآغوش مادیات خواهد بود یاروحانیات ؟

ایام محبس

اینها هستند موضوع مسائلی که باید برای ترقی ملت ایران مشرب صحیحی در تحت مداقه ومطالعه در آورد



تمام افراد بشر بااختلاف مشرب وسلیقه وتباین فکر و عقیده یکچیز بیشتر نمیخواهند : همه سعادت را میجویند ومی خواهند سعادتمند باشند ولی آیا سعادت چیست ؟

ـ درویش سعادت را در کشیدن حشیش و آنوقتیکه مستغرق خیالات مالیخولیائی میشود مشاهده میکنند ، عاشق وقتی سعادت مند است که مانند یکنفر بت پرست که در مقابل معبود خود بخاک میافتد در زیر تجلیات بدیع محبوب محو و نابود شود ، سرمایه دار امریکائی وقتی توانست عملجات خود کمتر مزد داده وآنها را وادار کند بیشتر کار کنند وبالنتیجه ثروت خود را بآن درجه برساند که فعلا در محیط خود معین نموده است ، کاتولیک مقدس وقتی که کشیش اعترافات او را گوش کرده تقصیراتش را ببخشد ، محبوس وقتیکه باو بگویند ازادی ، ملت نمر محکوم باعدام وقتی از رفتن به پای چوبه دار عفو نمایند ، نویسنده وقتی که آثار فکر و مانند وحی اسمانی درمیان افراد بشر باتقدیس واحترام تلقی بشود ، ، ، ، ، الخ

اینها و درجه از این قبیل گفته شود مصداق سعادت مادی است .

از روی این تعبیر میتوان مفهوم سعادت را بدین صور

بیان کرد : رسیدن به امال و ارزو های قلبی

در این صورت باید ملاحظه کرد که ایـا منطقه امال و تعینات بشر محدود است و حدود معین ثابتی دارد که از آن تجاوز نخواهد کرد : اگر شخص محکوم باعدام را از مردن عفو کنندولی‌در عوض حبس نمایند دیگر آرزوئی‌ندارد،واگر از حبس نجات یافت دیگر هیچگونه آمالی نخواهد داشت ؟

اگر پول (مرس) بده ملیون رسید نمی خواهند بیست ملیون شود واگر به بیست ملیون رسید دیگر نمی خواهند به بیست ویك ملیون بالغ گردد ؟

بدیهی‌است نه ، آمال وآرزو حدودی ندارد ، پس در اینصورت حصول سعادت ممکن است ولی دوام آن ممتنع میباشد یعنی نتیجه وصول بارزوی قلبی سعادت نیست مگر انکه دیگر آرزوئی باقی نمانده تمام شود ویا به عوض اینکه پرتوارزو در قلب شخص [illegible]

با یك عبارت جامع تری میتوان سعادت را این صور تعریف کرد : سعادت یعنی آسایش روح و بدن از حوائج و ضروریات و بعبارت اخری تامین حیات مادی و ادبی

بشر حوائج مادی دارد ، حوائج مادی او روز افزون است ، مقایسه حوائج امروزی انسان و سه هزار سال قبل مطلب را روشن می کند و ثابت می شود منتهـا البته معینی

ندارد ، همچنین تمنیات قلبی ، هر قدر انسان ترقی کند و با مال خویشتن نائل شود باز یك آرزوی جدیدی جای گیر آن می شود و یك افق دامنه‌دارتری‌در جلو آرزو های او منبسط میگردد

پس اگر بشر بخواهد سعادت مند باشد باید دوره زندگانی او عبارت باشد از یك سلسله مجاهدتهای متمادی و کشمکشهای طولانی

همچنانی که یکی از علمای سوسیو لوژی می گوید جامعه که افراد ان روی اصول تزاحم و تنازع تربیت شده و از مقاومت کردن با مصائب عالم زندگانی و قدم گذاشته در عرصه متاعب حیز سعی و عمل هراسی نداشته باشند بسعادت نزدیکتر است

این یك راه عملی است برای سعادت بشر و بدیهی است این سعادت با قیمت های گزاف تهیه میشود زیرا مستلزم زحمت و کوشش دائمی است

یك طریقه غیر عملی (تئوری) نیز موجوداست که عبارت باشد از نفی صفات حرص ، طمع ، حسد ، جاه طلبی ، جنون تجمل و ریاست

ایا این نظریه که محور تعالیم مسیح و کنفو شیوس و تمام عرفا و فلاسفه روحانی است قابل اجرا می باشد ؟

بعقیده من ، خیر . زیرا حیات وزندگانی بشر مانند هزارها موجودات حیه رهین یك خلق اساسی است که عبارت باشد از حب ذات . این خصلت قدر مشترك بین تمام افراد بشر و کلیه موجودات میباشد : حرص ، طمع ، حسد ، شهوترانی ، جنون سیادت ، حس تجمل ومنافسه ــ تمام اینها مبنی بر حب ذات است اگر تعالیم حضرت مسیح و متصوفین توانست این صفت را از بشر نفی نماید آنوقت ، اگرچه (بقول علمای اجتماعی) دنیا از عمران ساقط میشود اما بشر را سعادتمند خواهد نمود

اگر بشر توانست حب ذات را از خود سلب نماید و بالطبیعه حرص و شهوت وحسد و سایر ذمائم اخلاقی را بیك سوی بیندازد بالطبیعه حوائج مادی و ادبی خودرا به منتهی درجه تنزل داده و سعادتمند میشود یعنی دیگر تمنیاتی ندارد تا از عدم وصول بدان بدبخت بوده باشد

تعالیم تصوف بر حسب تئوری خیلی خوب و آخرین علاج قاطع است در نفی آثار شرارت ولی مع الاسف این علاج قاطع جز از تلافیف دماغ تصوف پرور یکعده مختصر و محدودی بیرون نمی آید و این تخیلات قشنگ در دنیا عملی نمی شود و بشر آن را پرنسیپ حیات اجتماعی خود قرار نمیدهد

اگر طبیعت یك زمینی قابل عمل آوردن برنج نباشد ، از کاشتن بذر برنج در آن جز فاسد شدن بذر نتیجه

بدست نمی اید و تا مواد شیمیائی زمین برای پرورش برنج قابل نباشد جز تضییع وقت و اتلاف سرمایه هیچ اثری نخواهد داشت

این حقیقت که در طبیعیات محتاج اقامه هیچ دلیل و برهانی نیست کاملا در اجتماعیات منطبق میشود .

هر قدر یك فکر و یا یك عقیده صحیح و منطقی باشد تا زمینه اجتماعی حاضر نباشد و ساختمان فکری جامعه انرا نپذیرد ممکن نیست ان فکر و عقیده عملی گردد

بشر تابع فطریات خود میباشد : هر عقیده که برخلاف فطرت طبیعی او باشد بالاخره عقیم و بلا اثر میماند و اگر کسی بتواند بقوه تبلیغ بشر را از طبیعیات خود منصرف نماید برای یك مدت خیلی کوتاهی خواهد بود و بالاخره سیلاب فطریات این سدهای مصنوعی و وسائل قسری را از میان میبرد و همان عادت و طبیعیات در اخلاق جامعه مستولی شده و تمام تعالیم مخالف را بصبغه خود رنگ آمیزی مینماید

بشر باحب ذات افریده شد و شما نمی توانید باو بگوئید خود را دوست مدار و دیگران را برخود ترجیح ده همچنانی که به هیچ افسونی نمی توانید باتش بگوئید نسوزان اما این دو متصوف محبس نمره (۲) عقیده دارند که ممکن است آتش نسوزاند و افسانه هائی نقل میکنند که فلان درویش در حال جذبه و شوق منقل اتش در گریبان خود خالی کرد و متاثر

نشد !

علمای علم اجتماع از این درجه هم بالاتر رفته وخصائص قومی و صفات ملی را نیز غیر قابل تغییر میدانند مگر بهمان درجه که ممیزات جنسی ونوعی حیوانات مطابق ناموس تباین variété تغییر پذیر میشود

تاریخ، این مدعارا بخوبی نشان داده ومشهودات انرا مبرهن نموده است

از بدو ظهور بشر برسطح خاك تا امروز هزار ها انبیا فلاسفه ، مصلحین ، متفکرین ، بشر دوست ها، معلمین اخلاق قدم بعرصه اجتماع گذاشته ، همه گفتند نباید بد کرد ، بحقوق دیگران دست تعدی دراز نموده هرچه برای خود نمی پسندیم برای دیگران نه‌پسندیم وحضرت مسیح از این مرتبه بالاتر رفته و گفت هر چه برای خود میخواهید بهتر انرا بـرای دیگران ارزو کنید

ولی ایا ان عقاید وافکار عالی واین تعالیم مقدسه توانست بشر را اصلاح کند ومجرای سیر طبیعی را تغییر دهد شرور و مفاسد را از جامعه محو کند ؟

ایا همان عاملین انکیزیسیون که افراد بشر را برای اندك شبهه در عقـاید دینی و برای اندك تهمت مذهبی زنده در اتش میسوزانیدند توانستند بـه دستور العمل مسیح رفتـار کنند ؟

و ایا هر قدر سیر تکامل سریعتر گردیده مفاسد وشرور یکه همه نتیجه حب ذات است بیشتر نرفته است و اینها دلیل بر این نیست که جلوگیری از فطرت شرارت بار بشر با قوانین موضوعه صورت پذیر نخواهد شد؟

اگر افکار تصوف و عرفان و این فلسفه های نظری بر حسب اقتضای طبیعیات یك سر زمینی در میان ساکنین آن نشو و نما یافت مانند اهالی هندوستان جز خذلان و مقهوریت در مقابل سایر اقوام گیتی نتیجه نخواهد داشت . زیرا دنیای مادی سیر طبیعی خود را ادامه میدهد . ناموس بقاء نسبت در عرصه تزاحم تاج نصرت و ظفر را بر فرق ملتی میگذارد که سودای ریاست و بزرگواری . حس انتقام و عاطفه حرص و طمع بیشتر داشته و برای وصول به مقاصد خود بیشتر مجاهدت نماید و چون آب و هوای همه اقالیم مانند هندوستان برای پرورش افکار صوفیانه یعنی فرو نشاندن شراره حرص و طمع و ایجاد خصلت تنبلی و آسایش جوئی و بی اعتنائی بسعی و کوشش مناسب نیست بالطبیعه هندوستانی سست عنصر در مقابل اقوام حریص و شجاع و سیادت طلب دنیا مقهور و محکوم گشته و دو سطر تاریخ مشعشع نخواهد داشت و همیشه مغلوب و زبون قوای فاتحین و مال مهاجم بوده اند

نظر باین حقایق مسلم اجتماعی است که بهترین تعالیم

تعالیمی است که در عین جلوگیری از مفاصد وشرور بشری ار جاده طبیعت هم منحرف نشده باشد

از همین لحاظ آن دیانتی میتواند ابدی باشد که با روح تکامل دنیا و نوامیس طبیعیه و اجتماعیه بیشتر توافق داشته باشد : در عین حالی که شرارت های فطری بشر را بوسیله مجازات های عملی جلوگیری نماید به بشر نگوید« اگر سیلی بصورت راست تو زنند صورت چپ خود را نیز بطرف او بگردان»و همچنین مطابق عقائد بعضی از فلسفه های مادی بانسان دستور ندهد که« بکش قبل از اینکه ترا بکشند»

عقاید خشك و جامد مادیون و طبیعیون دنیا را بطرف یاس . ناامیدی ، بد بختی ، شقاوت و بالنتیجه جرائم و جنایات میکشاند همچنانی که عقاید تصوف جامعه را بسوی ذلت و ذلت و اسارت سوق میدهد

پس از نقطه نظر علم اجتماع بهترین طریقی برای سعادتمند کردن یعنی ایجاد سعادت نسبی همان حدودی است که تعالیم یك دیانتی مانند اسلام بـرای پـیروی وظایف طبیعی و اخلاقی معین کرده است .

• • •

یکی از آقایان مزبور با من تصدیق میکند که تمام افراد بشر روی زمینه حب ذات زندگی می کنند وبرای زنده بودن این خصلت ضروری و حتمی است ولی میگفت بشر در پیروی

از این صفت جبلی راه خطا پیموده است . یعنی بهترین طریقی برای حب ذات این است که انسان دیگران را برخود ترجیح دهد ! بعقیدهٔ این آقای عیسوی حضرت عیسی بزرگترین خود پرست ها بود ولی راه خود پرستی را در فداکاری دیده و برای سعادت شخصی شخصیت خود را فدا نمود !

من حقیقتا متحیرم در مقابل این تئوری چه بگویم !

بشر چه می فهمد که ملکوت آسمان چیست تا برای وصول بدان خود را بکشتن بدهد ، فهمیدن ملکوت آسمان بسته بیك علم مخصوصی نیست تا بواسطه تحصیل آن ملکوت آسمان ها بروی مکشوف شود

مشهودات بما مدلل میکند که بشر چون یك عنصر مادی است بمادیات نگاه میکند . مادیات او را جذب میکند . در عین حالیکه بشر بمبداء و معاد معتقد است نمیتواند از سعادت فعلی خود صرف نظر کند بلکه از لذایذی که منافی عقاید دینی اوست هم غمض عین نمی نماید . اگر افراد معدودی پیدا شوند که برای یك مبداء دینی یا یك عقیده علمی بمیرند وخود را فدا کنند دلیل نمیشود که تمام افراد بشر آن طورخواهند بود . تمام افراد بشر نمیتوانند عیسی شوند همچنانیکه تمام فلاسفه سقراط نخواهند شد

پس باید گذشته دنیا را در تحت نظر در آورده و ملتفت این نکته بشویم که آینده دنیا ممکن نیست از گذشته

متخلف کند گذشته نمونه آینده است زیرا همیشه در جامعه بشری افرادی پیدا شده‌اند که سعادت را در فداکاری دیده‌اند ولی هرقدر بشر در جاده تکامل قدم برداشته است، عده این فداکار ها روی نقصان گذاشته و این سیر طبیعی دنیا بما میفهماند که بشر بمادیات بیشتر نگاه میکند و اگر توجهی به روحانیات داشته باشد در همان حدودی است که دیانت بانها امر کرده و این قسمت هم در افراد بشر اقلیت خیلی کوچکی را تشکیل میدهد

پس آرزوی عصر طلائی ، امیدواری باتیه دنیاء دلخوش کردن بمبادی خیال آمیز تصوف چندان منطقی نیست و نشر آن در جامعه جز فلج کردن قوای مقاومت و مجاهدت افراد ملت و تضعیف اخلاق اجتماعی نتیجهٔ ندارد



امروز روز سیزده عید است ، همهمه وحرکتی که امروز درمیان اهالی شهر موجود است یك طنین غمناك و حسرت آلودی در فضای این کوهستان انداخته است

امروز شهر بکلی آرام وبیصداست : مردم همه دراطراف شهر میان مزارع و بساتین پراکنده شده اند ، دسته دسته در آغوش سبزه ودر زیر سایهٔ آسمان مینائی افتاده و سعی می کنندد قایق روز را باخوشی ومسرت بپایان رسانند

امروز مثل عهد هائی که (ونوس) رب النوع عشق اختصاص داشت پراز نسیم آرزو ومحبت ، پر از شادی وتفریح پراز مستی و خنده است هم چنانکه پر است از بی شرمی و بی عفتی

امروز اول صبح برای طراوت سبزه ها آسمان یك ترشح مختصری داشت و باران ملایمی برای فرونشانیدن غبار، زمینها را آب پاشی کرد و پس از آن آسمان درخشنده تر و رنك لاجوردی آن شفاف ترشد و قطعه های سفید ابر مانند کفهای سفیدی که از دور در میان دریا مشاهده میشود در میان فضای نیلوفری شناوری میکردند

رفقا همه در حیاط محبس جمع شده و در آفتاب نشسته بودند ، دونفر از دزد های محبس عمومی را آورده بودند که آب حوض را خالی کنند

یکی از رفقا مانند یك کشیش کاتولیك با یك واعظ قشری آن ها را ملامت و توبیخ می کرد که چرا دزدی می کنند

یکی از آنها با یك لهجه قاطع و معلمانه گفت : برای این که ما همیشه با بد بختی و فلاکت دست بگریبان هستیم ودر برابر چشم ما یکدسته مردمان متنعم همه چیزهای خوب و وسایل سعادت را آماده دارند آیا ما حق نداریم یك مقدار مختصری از وسایل خوشبختی آن ها را

ایام محبس

برای خود جلب نمائیم

آیا ما حق داریم آنها را ملامت کنیم که چرا دزد میشوندو آیا همین افرادی که دزدی درخانه ایشان روی میدهد بوسیله دزدی موفق بجمع مال و ثروت نشده‌اند؟

این جوان ساده لوح بی‌تربیت با این جواب مختصر خود یك فلسفه بزرك و یك حقیقت مسلم اجتماعی را تایید ننمود؟

حقیقتا چرا انسان دزدی میکند؟

ـ بهمان دلیلی که گرك گوسفندرا در هم می شکند اگر ما میتوانستیم فلسفه حرارت آتش را بفهمیم علت دزدی بشر را هم خواهیم فهمید

ولی یك مسئله محل توجه است: آیا این جوان بدبختی که بجرم دویست تومان در محبس افتاده است بیشتر مستحق تنبیه و مجازات است یا آن متمولی که این سرقت در خانه او واقع شده است

قوانین مدنی دومی را آقا و صاحب مال و با شرف میداند و این جوانك بدبخت را دزد وبی شرف معرفی میکند اما من چون کمتر باین جمله‌های بیروحی که باسم قانون در کتب موضوعه تدوین شده است اهمیت میدهم آن متمول را دزد و آن جوانك فقیررا صاحب مال میدانم

آیا این مجسمه‌های غرور و نخوت که خود را ما فوق طبقات مردم تصور میکنند از کجا تحصیل ثروت نموده اند

خوب فکر کنید لازم نیست بامریک و اروپا رفته سرمایه داران آن جا را مورد دقت قرار دهید و اقوال کارل مارکس را مطالعه نمائید ، سرمایه دارهای امریکا و اروپا در مقابل متمولین ما مجسمه عفت وعصمت هستند ، اینجا ایرانست هنوز دزدی های قانونی باسم کاپیتالیزم شروع نشده ،رجال ومتمولین ما از جنس تجار نیستند : اعیان ، حکام، شاهزادگان ملاکین ، اشراف دزدی - اینها هستند طبقه سرمایه دار ما

تمول این دسته آلوده بخون هزار ها افراد جامعهاست ؛ ملکت وتجمل این آقایان با اشك چشم هزارها ستمدیدگان اجتماع تدارك شده است ، سعادت وتمول بختی اینان قیمت مرك و ناکامی چندین هزار مرد وزن و اطفال خورد سال است .

اگر یك احصائیه میتوانست نشان بدهد که هر یك از این عمارتهای عالیه بچه خیانتهائی برپا شده است البته اعتراف میکردید که این جوان محبوس دزد نیست ، دزد آن اقائی است که خون یك ملت را مکیده تا باین عظمت وجلال نائل شده است .

اینها در صورتی است که ما مسئله را از لحاظ قوانین جاریه امروزی مطالعه کنیم ولی اگر اندکی دقیق شویم مسئله خیلی مشکل تر خواهد شد :

تاجر چرا بیش از سایرین متمول میشود ؟

ـ البته نمیتوانیم بگوئیم برای اینکه بیشتر کار میکند زیرا یکنفر زارع یا آهنگر بیشتر از او کار های بدنی دارد و یکنفر عالم و مورخ بیش از او کار فکری میکند و یک نفر منشی یا محاسب همان تاجر بیش از او کار اداری می نماید .

پس تنها سر تمول او سرمایه او است . سرمایه را از کجا آورده ، خداوند اورا با سرمایه نیافریده ، باپس انداز هم ممکن نیست شخص اینقدر متمول شود فقط با جریانهای تجارتی یعنی ارزان خریدن و گران فروختن ممکن است هزار تومان را در مدت ده سال صد هزار تومان نمود ولی اگر یک اندازه عادلانه در مال التجاره را می خرید و میفروخت صد هزار تومان نمی داشت پس زیادی تمول او نتیجه تعدی به حقوق عموم افرادیک جامعه میباشد

از این ها میگذریم ، ما در تشخیص حقیقت تمولها متکی نمی گذیم ولی برای ایجاد دزدی . آیا تنها گرسنگی کافی نیست . برای موجود کردن دزد نبودن کار در مملکت کفایت نمیکند . برای پرورش حس تعدی یعنی آن عاطفه که در کمون طبیعت بشری راسخ است فقط این تجمل های بی معنی که بزرگان خود را بدان آرایش داده اند علت تامه نمیباشد ؟

ای حیوان های متمدن ! آیا میدانید این الماس‌های شما

چقدر اشك بدنیا داده است ، این لباسهای فاخر شما چه شراره های حسدی در قلب بشریت افروخته است ، این پارك های شما چقدر دزد ایجاد کرده است ، این سلون های مزین شما چقدر مردم را به پیروی جنایت های شما تشویق نموده است این تظاهرات سعادتمندانه شما موجب چقدر فساد اخلاق چقدر بیناموسی ها وچقدر جرائم شده است !

شما ای مثمولین ایران ! ای مدرسه های عملی جنایت و فجایع ! چقدر قادر بودید ایران را خوشبخت کنید ونکردید ، چقدر میتوانستید اطفال کوچه گرد را که از فرط بدبختی و گرسنگی دزد میشوند تربیت کنید ونکردید ، چقدر میتوانستید مؤسسات خیریه ایجاد کنید ونکردید ، چقدر میتوانستید بابادانی کشور خدمت کنید وجز ویرانی و خرابی کاری نکردید !

افسوس ! این دستی که برسر شما فرود امده است سنگین و منتقمانه نیست . افسوس که همه شما بمکافات اعمال زشت خود دچار نشده اید . افسوس که هنوز هم جامعه برای دور انداختن کابوس وجود شما از روی سینه خود ضعیف و ناتوان است ؟

ماحق نداریم به افراد ضعیف خود بگوئیم چرا دزدی می کنید

اگرچه انها هنوز نمیتوانند دزد بزرگتری رابشما نشان داده وبگویند ماز انها پیروی می کنیم ولی خداوجدان مارا تحقیر خواهند کرد اگر دزد های صد هزار تومانی را ندیده

وچشم خود را بصورت دزد صد تومانی خیره کنیم .

- ۱۱ -

افتاب روز بیست وششم هم غروب کرد و ماهنوز . ...
امروز غروب افتاب را تماشا میکردم . دریکی از حیاط های نظمیه که پشت محبس واقع شده است چند درخت چنار بلند موجود است که ماطلوع وغروب افتاب را از شاخه های مرتفع ان تشخیص میدهیم ؛ این شاخه ها هنوز هم عریان و با یك منظره خشك ومایوسانه بسمت شمال غربی محبس نکاه میکنند؛ در اخرین دقایق روز که باشعه خونین غروب رنك امیزی می شود مانند یك شعله نیم روشن، شوم و خیلی حزن انگیز بنظر میرسد . هیچ پرنده حتی یك گنجشك هم دراطراف این شاخسار های خشك و سوزان پروبال نمیزند . و شعاع سرخ افتاب رابك اهتزاز غیر مرئی [illegible] محو میشود . یك روشنی ضعیف وظلمت امیزی محبس را احاطه کرده ؛ همهمه حیات وهیاهوی زندگی وحرکت امروز در محبس ماکمتر محسوس میشد زیراکه نفر از رفقا را به محبس عمومی برده بودند

محبس عمومی

محبس عمومی یك چهار دیوار خونینی است که صدهاافراد بشررا مانند حیوانات در انجا ریخته اند که شبها انها را در شترخانه های متعفن و کثیف جای میدهند

ایام محبس

وضع زندگانی این محبس ، چه از نقطه نظر صحی وچه از نقطه نظر اخلاق بمنتها درجه پستی است : بآنها سیگار نمیدهند مجبور بخوردن غذای پست وغیر ماکول هستند ، غیر از یك پارچه کرباسین چرك لباسی ندارند ؛ ملاقات برای آنها ممنوع است امراض مختلف کونا گون آنها را احاطه کرده ؛ کثافت و نکبت آنها را فرو گرفته است . بدیهی است نظافت اشخاصی که حمام نمیروند ولباس بدلی ندارند وشب را باید روی فرش های مرطوب خاك آلود بخوابند تا چه اندازه است !

محبس عمومی یك مدرسه فعالی است در تعلیم فسق وفجور در ترویج فساد و شرارت . در پرورش سفالت و پستی . در محو کردن فضائل و اخلاق ساده . اگر یك آدم عفیف و محجوبی را چند روز در آنجا محبوس نمایند بکلی عواطف عالیه و خصائل محموده را فراموش خواهد کرد

یك دسته از رفقای ما را که مردمان محترم وباسم پولتیك در زندان افتاده اند بواسطه تنگی جا بیك همچه ظلمتکده کشانیده و بردند

تنها مایه تسلی یك نفر محبوس این است که خود را در میان یك جمعیتی که در افق فکری بوی نزدیك است مشاهده کند . بزرگترین ضربه بقلب یکنفر محبوس سیاسی اینست که او را میان دزدان بفرستند

اگر چه این دزد های بدبخت بعقیده من مستوجب تحقیر

نیستند و شاید با سایرین چندان فرقی نداشته باشند و بلکه از اغلب آن اشخاصی که با احترام و جلال در میان جامعه زندگانی می‌کنند شرافتمند تر هستند ولی مع ذلك مطابق رسوم و اداب معموله آنها را خیلی متاثر کرد

وقتی ه اژان دو نفر دو نفر آنها را از درب محبس بیرون می برد یك ضعف نفس غریبی بر من مستولی شدمثل اینکه این جلاد ها آن ها را بقتلگاه می برند

در چشم اشك الود انها شعله بدبختی و بیچاره گی می سوخت و در سیمای در هم شکسته و افسردهٔ انها ایات یاس و مذات خوانده می شد ما سعی میکردیم بچشم انها نگاه نکنیم زیراشراره مایوسانه این نظر ها برای خاکستر کردن قلب ضعیف ما کافی بود . هیچکس نمی‌توانست از ما وراء این نظر های بیچارگی طوفان محرومیت و ناکامی را مشاهده نکند

چشم بشر مانند آسمان عمیق و پر از اسرار است ، چشم مانند سیمهای ساکت و خاموش‌ساز است که حامل ناله‌های جان سوز و ترانه‌های مسرت بخش و هزارها تاثرات گوناگون دیگر میباشد

چشم بشر آئینه روح و زبان قلب است ، این فریاد ها ، ضجه هائی که دهان کوچکها نمی تواند بگوید . آن شعله‌های بی رنگی که روح راخاکستر می کنند و زبان گوشتین نمی تواند بیان نماید ان اسرار و رموزی که منطق مادی

دیگران وعجز ازمساعدت وامداد آنها است

محبس یك کانون سوزانی است که مسرت و آسودگی در انجا مبدل بخاکستر سرد حزن واندوه میشود . محبس تنها محبس نیست محبس منطقه بیچارگی بشر است . محبس یك صحنه سیاه و تاریکی است که بدبختیها ، بیچارگی‌ها ، ناکامیها و ذلتها در انجا متراکم شده و از میان این دود سیاه جز قیافه‌های درهم و گرفته چیزی دیده نمی شود

بیچاره بشر !

۱۲

دلم میخواست یك بیابان وسیع و خلوتی بمن میدادند تا این فریاد هائیکه در تنگنای سینه ام خفه شده است ان جا سر داده و سینه را از فشار این طوفان بیرحم آسوده کنم .

دلم میخواست کنار ساحل خروش انگیز یك دریائی نشسته و این اشکهائی که پرده چشم را نزدیك است از هم پاره کند بر روی امواج گریانان بریزیم

آه اگر میتوانستم این روح عصبانی را تشریح کنم اگر می توانستم باعماق این گرداب پر از اسرار فرو روم ، اگر میتوانستم این طوفان پریشان را تجزیه کنم اگر میتوانستم نعره‌های اورا بگوش مادی بشر برسانم ...

ایام محبس

افسوس کلمات کوچك و محدودو ضجه‌های یکروح متشنج بزرك وعظیم است

آیاما میدانیم ما فوق این ثوابتی که سطح نیلگون آسمان را منقش کرده است چیست . آیا ما مبدا نیسم منتها البته صفحه پهناور اسمان کجاست.

آیا بالهای افق پیمای وهم می تواند یك قدم از عرصه ابدیت را بپیماید ، آیا ما می توانیم تشنج و پیچ شکنهای گردبادرا بنویسیم ، آیا مبدا این امواج نامحدودی که برشن زار ساحل نیست ونابود میشود کجاست !

اگر عقل محدود و کوچك بشر توانست از میان این مشکلات مظفر و منصور بیرون اید ، بیان کنك و منطق ناقص منهم می تواند بگوید دربعضی از دقایق ایام حبس چه بحران هاو هیجانها وچه ناکامیها موجود است

بعضی اوقات نفس کشیدن سخت ، نشستن دشوار ، راه رفتن مشکل ، مطالعه غیر ممکن . قلم و دست و دماغ عاصی میشود و بیقراری جان را بلب میرساند

در عالم حیات هیچ چیزی موجود نیست که من بگویم این دقایق مانند ان هاست میگویند حالت احتضار وسکرات مرك خیلی دشوار است در دست و پای شخص مصلوب هم یك تشنج خیلی شدید و عنیف مشاهده میشود ، شاید این دقایق مثل انها باشد

روی هم رفته گمان می کنم این اولین پله جنون است که بانسان دست میدهد اگر یك کمی این حمله عصبانی دوام پیدا کند شاید جنون کامل یعنی استراحت مطلق نصیب انسان گردد

مادر محبس مانند گوسفندانی هستیم که قصاب انها را پرورش میدهدولی برای اینکه یك یك انها را بمسلخ و کشتن گاه بفرستد اما این حیوانات نمی‌فهمندچه سرنوشت شومی منتظر انهاست

ولی بدبخت بشر که دست قدرت صانع وسائل شقاوت و بدبختی را برای او اماده کرده است ، باو عقل داده که بفهمد . اعصاب حساسی‌داده که متالم شود . قلب داده که بطپد چشم داده که اشك بریزد ...

من چه میگویم ... گوسفند مبتلا بدرد دندان نمیشود گوسفند تب لرز نمیگیرد . گوسفند مرض (اپاندیسی) ندارد . گوسفند زن وبچه ندارد . گوسفند خانه و اثاثیه ندارد . گوسفند در خیال معاش زن و فرزند خود نیست . گوسفند خانه ندارد که صاحب خانه اش برای کرایه فامیل او را از خانه بیرون کرده و اسباب او وا میان کوچه ریخته باشد ، گوسفند خیال ازادی او را اذیت نمیدهد . گوسفند امال وارزو ندارد ... (اوه ای امال دوره عمر !)

اما بدبخت انسان ! بیچاره محبوس ؟ و بیچاره تر انکه درمحبس نمره ۲ باید این پرده‌های شقاوت نمای برادران خود

مشاهده کند

امشب حاکم نظامی بمحبس امد مثل این که (مارشال اویاما)
مانچوری را فتح کرده و اکنون سرکشی بمواقع دشمن واسرای
روسیه میکند ولی بیشتر شبیه بود باین قصابهای متمولی که گاه
گاهی سرکشی بگوسفندان خود میکنند اما قصاب ازدیدن گوسفند
های فربه خود خوشنود میشود و این آقای نایب سرهنگ
بناز و خرامش ماد موازلهای پاریسی ، به نفرعن وجبروت راجه
های تجمل دوست هند و بربریت و خشونت یک مارشال فاتح
ومظفر بما نگاه میکرد و بالاخره برای ابراز قدرت و عظمت
خود امر کرد یکی از رفقای مارا در اوطاق خود انداخته
ولحد سنگین وتاریک انرا تیز بر رویش بهمکنند

نمیدانید این درب ضخیم باچه ناله دلخراشی بر روی او
بسته شد و این ضجه غضب الود با چه طنین وحشیانه درفضای
محبس منعکس شده که تا اعماق قلب مارا بلرزه انداخت

رفقا باتعجب و حیرت سبب این رفتار خشونت آمیز
حاکم نظامی را از یکدیگر میپرسیدند و مضحك این است که هر
کسی یك طور فلسفه بافی کرده و تعیین علت می نمود
مثل اینکه از بطون و اخلاق طرف مقابل مطلع
شده اند .

ولی چه علتی معقول تر و نیرومند تر از حس خود
نمائی است ، ایا همین حس خود نمائی و خود پسندی یك عده

معدودی دنیا را بد بخت نکرده و آیا این حوادث مهیب و کشتار های هولناکی که صحایف تاریخ بشر را خونین کرده است معلول همین علت نیست . این جنگها ، این رقابتها ، این جاه طلبی ها . این سرمایه داریها و این حرص و آزها غیر از حس خود نمائی و ایجاد امتیاز دلیل دیگری دارد ؟

از (نرن) تعجب نکنید که برای تفریح خاطر نا میمون خود شهر رومرا آتش میزد ، همه نرن هستند آیا ناپلیون واسکندر و شارلمان غیر از او هستند . و فلسفه با مطالعات خالی از آلایش افکار فاسد و ناپسندی مابین سیروس و چنگیز فرقی می گذارد ؟

آیا ویلهلم امپراطور آلمان در نظر افکار عمیقه بیشتر از روکفلر سرمایه دار امریکائی مقصر و مستحق نکوهش و ملامت است ؟

از اینها گذشته آیا مگر اینجا محبس نمره (۲) نیست ؟

مگر اینگونه تحکمات این گونه خشونتها این گونه تعدیات یك چیز تازه و نادری است

اینها حوادث عادی زندان است . هوای مسموم اینجا باتلخی وناکامی مخلوط شده است !

— ۱۳ —

چه گریه های لذیذ !

آسوده شدم ، در این قطره های سوزانی که پی در پی از چشمم میبارید چه طوفان های سهمگینی موجود بود که قلب بیچاره ام را ازهم پاشیده بوده درطی هریك از ان دانه های شفاف اشك که بایك طنین غمناکی درروی کتاب میچکید یك اقیانوس مواج حزن واندوه پنهان بود : هریك از این قطرات ناچیز مانند نور آفتاب ظلمات اندوه را پراکنده کرد ، کاش ان اشك هائی که قبل ازمن در این مدفن آمال ریخته شده است توانسته باشد یك تسلیت و ارامشی داده باشد

اوطاق من با پرتو لرزان وضعیف یك شمع کچی روشن بود خیلی شباهت داشت بمقبره هائی که کسان میت اورافراموش کرده فقط یکچراغ کوچك الهم برای ملاحظه مردم انجا روشن میکنند، منظره تیره و نیم روشن ان بخاطر شخص میاورد بعضی از ان مادر های بیچاره و بدبختی که شب جمعه فقط یك شمع خریده و میرود برسر قبر عزیز خود روشن میکند و انقدر ان جا می نشیند و از میان اشك خود بر نور ضعیف شمع را تماشا میکند تا شمع خاموش شده تاریکی فضا را احاطه نماید منهم نشسته به بدبختی موجودات بشری فکر میکردم ، لرزشهای قلب خودرا که در هنگام برگشتن رفقا ازمحبس عمومی تولید شده

بود تشریح میکردم، سیمای درهم شکسته، چشمهای بکودی افتاده و رنگ زرد و نا توان آن ها در پیش نظرم مجسم شده بود ضجه مظلومیت آنها در فضای هستی من با یك طنین غمنا کی صدا میکرد شمع می‌سوخت ومن ... شمع میسوخت و من گریه میکـردم او پرتـو فشانی میکرد و من پرتو لرزان آنرا از میان تلالؤ قطرات اشك خود تماشا می کردم

ای طبیعت های سرد، ای قلبهای عدیم التاثر، ای شماکه نمیدانید بدبختی چیست

بگریه من نخندید ، بضعف قلب من بذله سرائی نکنید ، این قطره های اشك از فضای آزاد شما نورانی تر واز دریا های شما پاکتر ، ازبهار باطراوت شما زیباتر واز اسمان قشنگ شما مقدس تر است

این قطرات فروزنده تنها قربانیهائی بود که میتوانستم به ساحت بی چارگی و مظلومیت رفقای خود نثارکنم

اگر شما بودید وانهارا میدیدانها ئیکه سه‌شبانه‌روز بود غذا نخورده‌بودندانهائیکه اینك ازپیشگاه مرك برگشته بودنداین رفقائی که اینك با سیمای مردگان به سوی ما مراجعت کرده‌اند ... نمیدانم شاید شما هم مانند این عناصر بی‌عاطفه که‌هیئت حاکمه معرفی شده اند متاثر نمیشدید فقط خدا میداند چقدر قساوت و بی‌رحمی در وجود نوع شرور انسان سپرده شده است

ایام محبس

در محبس ما چیز هائی تماشا میکنیم که شاید هیچ صحنه تاریکی نمی توانست بما نشان بدهد . در اینجاست که امواج عاطفه انسانیت بصخرهای سرد و جامد وظیفه شناسی خورده و مایوسانه باقیانوس درد و الم بشری عودت میکند

اگر کسی میخواست به‌بیند یك مرده چگونه دامان کفن را چاك زده . با صورت خاك آلود از میان قبر بیرون میاید خوب بود در حیاط محبس ایستاده ، یك‌یك این‌جوانهائی که با رنك‌پریده زانوهای مرتعش ، لبهای خشك وارد میشدند تماشا کند . یك غبار شوم وغمناکی بر صورتشان نشسته ، مثل این بودکه از زیر آوار آنهارا بیرون کشیده اند ؛ یك خط کبودی‌که گوئی اثر فشار انکشت های وحشتناك مرك است اطراف چشمهای بی‌نور آن هانقش بسته‌بود

این ها تا حوالی تاریك گوررفته و بر کشته‌اند، مقدمات اولیه مرك‌را دیده بودند . مالیخولیا ، آرزوها و تصوراتی که قبل از مرك بر هر انسانی رخ میدهد بر آن ها ظاهر شده بود

وزارت داخله خود را بمرك آنها بی اعتنا معرفی کرده بر اپرت نظمیه جواب داده بود که ابدا بمرك چند نفر اهمیت نمیدهد ، هلاکت چند قاتل را می‌تواند با نظر لا قیدی تماشا کند

این بود جواب وزارت داخله !

ایام محبس

اگر هم این جواب را نمی داد ما میدانستیم که این وزارت خانه ها مبدا جنایت های مهیبتر و مدهش تری هستند . سیره و رفتار آن‌ها همیشه این جواب ها را بملت داده‌است . قیمت سعادت و خوشگذرانی اینها همین جنایتهای خونین است

رفقا بعد از سه‌شبانه روز از محبس عمومی برگشتند . هر چند نفر یکی از آنها رااحاطه کرده و از حالت آنها استفسار میکردند . مثل فامیلهائی که مسافرین عزیزشان با حالت خستگی وارد شده اند یکی چای دم میکرد . یکی شیر گرم مینمود . یکی شیرینی میاورد ، یکی میرفت دراطاق و در رااروی خود می بست که منظره رقت آور انها را نبینند

اگر قلوب بشر نسبت بیکدیگر اینطور رؤف و مهربان میشد سعادت حقیقی ایجاد شده و دنیا محتاج این میکروب هائی که باسم هیئت حاکمه تولید شده‌اند نمی بود ، محبس نمره ۳ بنا نمی شد و بشر روز بروز در لجن زار فساد فرو نمی رفت

- ۱۴ -

باز هم صبح شد ، بازهم بیداری ، بازهم این رختخواب تاریک ، باز هم این روشنائی نیم رنگ ، باز هم این قراول ، بازهم پاس ، باز هم امید های نا معقول و بالاخره باز هم زندگانی ...

ایام محبس

چقدر شبها با این آرزو خوابیده ام که صبح دیگر بر نخیزم ، دیگر این آسمان و زمین ، این دنیا واین جامعه پر از فساد بشر را نبینم

آه ای عمر و زندگانی چقدر طولانی و چقدرسنگین وبا تانی میگذری

ایا زندگانی جز یك خواب پریشان طولانی چیز دیگری هست ؟

چقدر حسرت میبرم بر ان قلبهای نیرو مندی که جام‌مرك را گرفته و با کال سکونت و ملایمت‌مینوشند

چند روز بود کتاب « ورتر » را میخواندم، این همان کتاب مشهور گوت المانی است که می‌گویند بعد از انتشار ان قضایای انتحار در المان زیاد شد

این کتاب یك عشقی است که با غم و اندوه شروع شده ، با ناکامی امتداد یافته و با یاس و خود کشی خاتمه یافته است

اگر چه در ترجمه ان بفرانسه میگویند ان محسنات طبیعی خود را از دست داده است و ترجمهٔ عربی ان بکلی خشك و بی لطف شده است و رویهمرفته ان طوری که من تصور می کردم یك کتاب حساس پر از عاطفه نبود ولی‌مع‌ذالك یك مسئله را خوب بیان کرده است ،خود کشی‌را با منطق شرح داده‌و مجسم‌نموده است

چقدر از رشادت پهلوان این رومان خوشم امد که جرعه مرگ را بدون اضطراب اشامید مقدمات مرگ خود را با خون سردی و متانت فراهم اورد : جامه دان خود را مرتب نموده نوشتجات خویش رامنظم کرده قروض خود را اداکرد ، وصیت نامه خود را نوشت وبالاخره اخرین نـامه تسلیت امیز خود را بمادر پیرش فرستاده و اخرین نظر های پر از حسرت را نیز برروی معشوقه اش انداختهو سپس بدون همهمه واضطراب غرش مهیب طپانچه را در مغز خود بصدااورد

مکرر شده است کهشخص در حالت مستی یا غیظ و غضب مفرط یا یاس و ناکامی مهلك،در آنوقتی که اعصابش بیك تشنج سختی دوچار شده است شانه خود را از زیر بار سنکین حیات نجات داده‌است ولی‌در این قضیه خود کشی با متانت وصبرانجام کرفت



خود کشی شجاعانه ترین اقدام بشر است

من از فورمولهای معینی‌که در استماع اینکونه وقایع شنیده‌ام خسته شده ام . اینهائی که انتحار را بد میدانند بادمك هـای مقوائی بیشتر شباهت داردد، مثل‌طوطی حرف میزنند، خودشان هم نمیتوانند به عمق صحبتهای خود متوجه شوند

میکویند « بدبخت جنون داشت . . . دیوانه شد . کم ظرف بود تاب تحمل مصاعب‌حیات میترسید . قوت‌قلب‌نداشت ـ ...»

معلوم است این عقاید از جبن فطری خودشان تراوش می کند ، این پستی همت ، کوتهی نظر ، حقارت نفس انها است که این قسم اشخاص شجاع را انتقاد میکنند

آیا انهائی که درمصائب و بدبختی زنده میمانند برای اینستکه می خواهند با مصاعب زندگانی مبارزه کنند یا این که از مرگ میترسند ؟

ای کسانی که قضایای انتحار را باچنین ابرو و کج کردن لب تلقی میکنید ! اگر پیمانه صبر و تحمل شما هم لبریز شد ، اگر روزنه های امید بر روی شما هم بسته شد و خود را نکشتید معلوم میشود خیلی عاقلید و پرظرف وقوی‌القلب و بعقیده من جبان و ترسو وعلاقه مند بزندگانی پست وحرمان آمیز

کسی حق ندارد خودکشی را تنقید کند . شجاع ترین اشخاص کسی است که با قوت عزم به بدبختی های نا محدود خود خاتمه داده . از خود میگذرد و این خواب پریشان را تمام میکند

خیلی حیرت انگیز است مردم آدم کشهای بزرگ دنیا را عاقل و قوی الاراده میدانند ولی کسی را که چشم از مطامع دنیا پوشیده خود ودنیا را ازحرص وطمع خویش آسوده کرده است دیوانه وسفیه میدانند !

ایام محبس

« هرکه چون تیغ مدارش کجی وخون ریزی است
خلق عالم همه گویند که جوهر دارد » (۱)

— ۱۵ —

شش هفته هم تمام شد امروز هم آفتاب در محبس غروب کرد وجمعه ششم هم در محبس یك پرتو اندو هناکی انداخته و خاموش شد

امروز حال خود را با ان اشخاصی که درزیر لحد سرد و تاریك بخواب ابدی رفته اند مقایسه میکردم راستی دیدم آنها سعادت مندتر ازماهستند

اری انها سعادتمند ترند زیرا دیگر هفته‌ها ، روز ها ، ساعتها ، و دقایق ناکامی را نمیتوانند حساب کنند ، سنگینی ان ثانیه ها و لحظه های بیرحمی که از روی قبر انها عبور میکند حس نمی کنند ، این آسمان خندانی که بر روی قبر انها سایه افکنده است نمی بینند ؛ گریه ابر بهار را که سطح مزار انهـا را شست و شو میدهد ، چمنهـا را سبز ، شکوفه ها را شاداب ، گل هارا نکهت انگیز و نسیم را لطیف تر و دلنوازتر میکند نمی بینند ، مرده ها دیگر خنده مسرت بار وپر از تجمل عید را مشاهده نمی کنند

ای سا کنین دیار نیستی ! شما خوش بخنید زیرا اطفال

(۱) صائب تبریزی

شما که برکور شما می‌آیند نمی توانند دست بگردن شما‌انداخته و گریه کنند و بالاخره قراول انهـا را از اغوش شما بیرون بکشد

شما سعادتمندید زیرا مسؤلیت شکم گرسنه اطفال وضعف و بیچارگی زوجه تان بعهده شما نیست ، از خیال فامیل بدبخت خود اسوده هستید

امادر محبس نمره (۲) ؟ ....

چندی است یك جوان‌ارمنی را باینجا اورده‌ برای‌اختلاف حسابی که‌باپانك شاهنشاهی دارد اورا بمحبس انداخته‌اند ، بدون محاکمه و بدون ثبوت تقصیر میخواهند از اوهفتصد تومان پول بگیرند . اما دیروز باو اجازه دادند که بادو نفر پلیس برود بیرون لباس‌هـای خود را فروخته وعروس ناخوش بد بخنش را از گرسنگی‌نجات دهد !

یك کاسب فقیری که متکفل آسایش و زندگانی هشت نفر زن و بچه است ومعاش یومیه آنها را از صنعت یـدی اداره می کند ، امروز دو ماه‌است که در زندان افتـاده ونتوانسته است کار کند

صاحب خانه برای نرسیدن وجه اجاره اسباب آن ها را میـان کوچـه ریخته و دست زن و بچه را گرفته از خانه بیرون کرده است

مگر یك صنعتگر فقیر چقدر سر مایه ، چقدر ذخیره و

پس انداز دارد؛مبل رفت ، اثاثیه رفت ، لوازم خانه رفت ، همه بفروش رسید ، دیگر چیزی باقی نماند ، قرض هم دیگر نمیدهند ، یکنفر زن ضعیف و بی پشتیبان ایرانی چقدر می تواند قرض کند ، در انظار ناتوان و بقال چقدر اعتبار دارد !

آیا آن هیئت اجتماعیه که یکنفر از افراد خودرا توقیف میکند ، یك پدر و یك شوهر را از کسب معاش باز میدارد ، برای اطفال بی پرستار و عیال بد بخت او چه فکری کرده ، اگر آنها از گرسنگی بمیرند مسؤلیت آن بعهده کیست ، اگر یك زنی در مقابل این پیش آمد های طاقت سوز عاجز و بیچاره شد و بالاخره تن بسفالت داد ، قیمت خجالت و شرمندگی او را چه کسی خواهد داد ؟

افسوس ابر نطع خونین وجود از این خونها خیلی ریخته شده است ، بر دامان ننگین هیئت اجتماعیه ملیونها از این لکه های سیاه موجود است که تمام آن را تمدن گذاشته اند ـ تمدن و تکامل بشری را همین نقطه های سیاه مشخص می کند

آری ای خفته گان در آغوش زیبای اجل شما از ما سعادت مندترید

- ۱۶ -

امروز روز یکشنبه بود یعنی شب جمعه ساکنین قبرستان امرد (۲) زیرا فقط روز یکشنبه و چهار شنبه است که کسان محبوس میتوانند بملاقات آنها بیایند

امروز یکشنبه ششم است از عمر من که درمحبس گذشته است ، روز های یکشنبه وچهارشنبه ایام برجسته ایست در زندگانی محبوس مثل روزهای عید برای اطفال وشبهای جمعه برای اموات و گدایان

این روزها پشت درب محبس ازدحام می شود و جمعیت زیادی با پاکتهای شیرینی ، دستمالهای نقل و آجیل ، بسته های شکلا و کاکائو ایستاده منتظر نوبت خودهستند یك یك ، آنها را بنوبه وارد دهلیز محبس نموده ومحبوس را احضار مینمایند ؛ یکنفر پلیس با دفتر ایستاده اسم اشخاص مزبور را ثبت می نماید و مواظبت است که از قانون ملاقات خارج نشوند

« قانون ملاقات » ؟

آری ، در محبس ملاقات هم قانون دارد و آن قانون هم باخط درشت وخوانا بر دیوار نصب است :

« آقایانی که بملاقات محبوسین پلتیکی میایند حق ندارند غیر از صحبتهای عادی نمایند ، صحبت های سیاسی و ذکر

ایام محبس

اخبار خارج بکلی قدغن و در صورت مخالفت مرتکب تنبیه می شوند.

چرا غیر از صحبتهای عادی نباید بکنند، آیا کسی میتواند فلسفه این قانون سرد و جامد راکشف کند؟ چرامحبوس اخبار خارج رانفهمد، آیا اگر فهمید فرار میکند یادسیسه وتوطئه می تواند مجری دارد؟

هیچیک از اینها نیست، این آقایان سعی میکنند محبوسین را از دنیا منقطع نمایند، سعی دارند همهمه حیات اجتماعی بگوش آن هانرسد، کوشش میکنند محبس بقبرستان شبیه شود این متمدنین قرن بیستم همچنانی که برای اعدام وسائل نزدیکتر باخلاق (!) اتخاذ کرده اند برای زجر و شکنجه محبوسین نیز مساعی جمیله بکار برده اند

روز های یکشنبه و چهار شنبه محبس از زمزمه های غم و شادی پر میشود: یکی نکهت آزادی را استشمام، یکی دریچه امید در رویش بسته میشود، یکی خبر ناخوشی اطفالش را میشنود، یکی پریشانی عیالش را میفهمد، یکی خبر تزلزل کابینه را شنیده و خوشحال میشود، یکی از سعادت و یابد بختی دوستان وکسانش مطلع میشود، روبهم رفته روز های یک شنبه و چهارشنبه زندان یك عرصه پر از هیجانی است

امروز یکی از رفقای دوره صباوتم را که تقریبا هفت

ایام محبس

سال بود ندیده بودم ملاقات کردم : این شخص تازه وارد طهران شده ومرا جستجو کرده و هیچ جا نیافته بود جز در محبس نمره (۲) . خیلی سخت است که شخص بعد از هفت سال دوست خود را در یك همچه جائی ملاقات نماید . دیدار او خاطرات خیلی دور را درمغزم بیدار کرد

گذشته یك ورطه عمیق است که تمام دقایق عمر مادر اعماق تاریك وناپیدای ان مدفون است . بعضی خاطرات گذشته باندازه شیرین یا غمناك است که انسان نمی تواند خود را از مراجعه بدان معاف دارد . انوقتی که باهم بودیم چقدر تصورات ما ساده و معصومانه تر بود ، چقدر آمال ما قشنك و کوتاه بود ، انوقت آزاد بودم هیچوقت از خاطرم نمیگذشت که یك روزی در محبس خواهم افتاد

ما با یکدیگر یك دوره زیبائی را در زیر اسمان گرم و سوزان نجف و سواحل قشنك فرات گذرانیدم : روز های پنجشنبه میرفتیم بسر سر قبرستان ، انجائی که هزارها مرد وزن و اطفال در گردش بودند ، صحرا تا چشم کار میکرد خشك وعبوس بود ، نه یك جوی اب ونه یك کف دست سبزه وچمن دیده نمیشد ، یك افتاب سوزنده و درخشانی بر روی این قبر های بیشماری که بدون همهمه اجسادبی روح برادران مارا در آغوش ابدیت خود گرفته و در زیر اسمان خوابیده اند میتابید

ایام محبس

ما بالبهای پر از تبسم ، باخنده های بلند ، باسبهای ساده وپر از مسرت ، با چشمهائی که با رقه بیخیالی ایام طفولیت از ان میتابید برروی تپه های کوچك که مشرف بود برقبرستان می نشستیم صحبت هائی میکردیم و باچیز هائی خوش بودیم که امروز از شنیدن ان ابرو هارا درهم کشیده واظهار ملالت واضجار میکنیم

این صحرا های وسیع ازهر طرف منتهی میشد بخط سفید افق وما بـا یك سر گرمی و عشق مفرطی به تماشـای افق میپرداختیم

سعی میکردم بماء وراء این افقی که تصورات و آمـال کوچك مـا نمیتوانست از ان عبور کند برویم ، گویـا در ماوراء این افق مبهم بود که مقدرات تیره ما مخفی شده بود . اینك افقها را پشت سر گذاشته واز میان انـها عبور کرده ایم آیا ماوراء انها چه بود . . . . . .

فقط محبس نمره (۲) ؟

نه . بلکه هزارها ناکامی و محرومیت . . . . آه ای افق فریبنده وتو ای امال نامعلوم !

« * »

هر شخص ازادی که بملاقات محبوس میاید باعث هیجان روحی او میشود ؛ مثل اینکه شمیم روح بخش ازادی را به مشام انسان میرساند ، گویا خودرا درراحه حریت غوطه ور

ساخته و بدیدن ما میایند : زندگانی اجتماعی ، مناظر بیرون وان دقایق زیبا و سعادت مندیکه فقط در اغوش ازادی موجود است و ینك همه فراموش کردیده بخاطره انسان تکرار میشود

بدیهی است این شخص اکر در یك قسمت از کذشته شیرین عمر شریك باشد ملاقاتش بیشتر مؤثر و هیجان انکیز است

پس از رفتن او خیالات سیاهی مغز انسان را احاطه میکند و خیالات هم مانند سلسله های ممتدی است که حلقه های کوچك ونا مرئی انها را بیکدیکر مربوط می نماید و بالاخره پایانی برای ان پدیدار نیست ، از حاضر شروع شده وتا دور ترین ایام کذشته بالا میرود ودر نتیجه این سیر بی مبداء و منتها اندوه های نامعلومی برقلب مترا کم شده و شخص مانند مردمان مبهوت نه در یك سبات وجلسه فرو رفته اند ساکت وحیرت زده شده ، غالبا از دیدن روی بشر وهرچه موجود زنده است نفرت میکنند ، انوقت میرود در اطاق و دررا برروی خود می بندد

اما رفقا آدم را اسوده نمی کذارند برای اینحالات اشفته که برای یك شخص محبوس خیلی عادی است علت تراشی می کنند میکویند سر منشاء این پریشانی و اشفته کیها عشق است .

ایکاش آن چیزی که اینها میگویند راست باشد و این پرتو اسمانی بروجود من تابیده بود .

ایکاش از تحمل این بار سنگین که سینه امرا به تنگ اورده است اسوده میشدم . این یك آرزوئی است که در تمام دوره عمر مرا اذیت کرده اما افسوس کسی پیدا نشد که این قلب جامد را بطپش اندازد و بجای این بوالهو یسیهای رنگارنك یك فروع تابنده در سینه ام بگذارد

من عشق‌را فقط در کتابهای افسانه ، در خواب صبح های بهار ، درطی آهنگهای عاطفه خیز شعر ودر اهتزازات عشق پرور موسیقی دیده ام، گویا درمیان مقدرات مبهم وظلمت الوده من این یك بارقه اسمانی موجود نیست

هیچوقت روح من در مقابل یك موجود زمنی زانو به زمین نزده ، هیچ وقت طپش قلب من از صدای قدم های کسی سریع نشده ، هیچوقت یك موجود بشری در اعماق هستی من فرو نرفته است

چقدر حسرت میبرم بران اشخاصی که دوست میدارند واز هر گونه سودائی اسوده اند : هیچ خیالی ندارند جز یك خیال ، فکری ندارند جز یک فکر . چیزی را نمی خواهند مگر یک چیز اما آمال و آروزهای من محدود نیست همه جا میرود و بالاخره هیچ تکیه گاهی پیدا نمیکنند !

چقدر رشك دارم بر آن طالعهائی که باخیال عشق بخواب

میروند وتا صبح باآن رؤیاهای قشنگ هم آغوشند !

چقدر حسرت میبرم برآن سامعه‌هائی که‌شعررا سرگذشت شورانگیز عشق ونغمات موسیقی را ترانه غمناك مهر و محبت خود میدانند !

چقدر آرزو دارم یکی ازان قلبهای نرم و ملایمی را که با آسان پسندی خود براولین سرمنزل سعادت رحل اقامت فرود افکنده وبخواب میروند

اما من . . . . من بوالهوس مالیخولیائی ... همیشه در میان ابر ، در حواشی افق ، درمیان نعره امواج دریا ، در دامنه‌های سبز کوه ، برقلل شامخه جبال ، در گوشه‌های انبوه جنگل ، درآغوش شفق ، درمیان سپیده صبح ، برروی تبسم فجر ، دراعماق نسرین فام ماهتاب و در مقابل لبخند ساحرانه ونوس آمال خودرا فرستاده وپیوسته خواب وخیال ودور نما - های بی حقیقت‌را دوست داشته و چهره طناز ستاره صبح را قابل پرستش میدانم

این موجودهای معلوم ومحدود برای ستایش یك قلب مبهم پسندی حقیر وکوچك هستند ، ازاینروی تاکنون بدوست داشتن یك‌موجود بشری نائل نشده وحتی از شکوفه های هوا وهوس که بهار ایام جوانی‌را زیب وروتق میدهند نیز محروم بوده ام

چرا ، فقط یك‌مرتبه ، انهم چقدر کوتاه ومختصر . . . .

ازاین دورنمائی که‌اینك درطی پنج پرده ضخیم پیچیده شده و

ایام محبس

پنج‌سال تمام باحوادث خود از روی آن عبور کرده است جز یک‌شبح مبهم یایک خوابی‌که بناکاهی مخلوط شده است چیزی باقی نمانده

ان سرزمینی که‌حوادث عاشقانه ما دردامنه تپه‌ها ودر میان باغستانهای خاموش ونیم روشن آن روی‌داد تپه‌سرزمین سعادت مندی بوده گویا خدا آن صحنه‌را برای بازی کردن پرده های عاشقانه ترتیب داده‌بود: یک‌دره وسیع وریك زاری را درنظر بیاورید که‌تاسه فرسخ باپیچ وخمهای ملایم امتداد دارد ودرهر دوطرف این‌دره تپه‌های کوچك مسلسلی هست که بعد از یکی دو فرسنك ماهور و سراشیبی از دو طرف بکوههای مرتفع منتهی می شود دامنه های تپه بساتین پرنعمت ، مزرعه هـای سبز اسپاهـای ابی ، جویهای مملو وپر از ابی که قامت معکوس درختان بید در ان مشاهده میشود واقع کردید و غالبا برقله تپه ده تا بیست کلبه محقر روستائی ویك برج مرتفع برای محافظت مزارع وباغستانها پیدا است

در یک همچه سرزمینی که بمناظر رؤیا واحلام شبیه‌تر است یک سطر از کتاب عشق را فرو خواندم ولی بالاخره ناتمام ماند

و امروز فقط قسمت های پراکنده این خواب شیرین بخاطرم باقی مانده است : ـ

انشب برای من پربود از سعادت ، ازهیجان از عشق ،

از طبیعت ، از جمال ، از موسیقی ، نمیدانم چه میگویم پربود از آن چیزیکه در قاموس بشر لغتی برای بیان آن موجود نیست - همان چیزیکه وقتی شخص بان رسیده بهمه چیز رسیده و دیگر از ماوراء آن افق برای آمال و آرزو باز نیست

آری آنشب برای من پربود از یك چیز : پربود از او . دنیا و طبیعت در یك اندام زیبا و فریبندهٔ حلول کرده بود که من مالك او بودم یعنی او مالك من بود

آنشب ماهتاب روح داشت زیرا پرتو سیمین آنرا فقط برصورت او تماشا میکردم ؛ آنشب آسمان عمیق تر و اسرار آمیز تر بود زیرا در چشم او یك آسمان بی پایان دیگری را سیر میکردم ؛ آنشب ونوس میخندید زیرا از میان تبسم او بر من ظاهر شده بود ؛ آنشب بزمزمه هائی که نسیم با برگها داشت گوش نمیدادم زیرا یك ترانه مبهم تری برای پرورش احساسات عشق در فضای هستی من طنین می انداخت ؛ آنشب دیگر باثر سرخی عمیقی که از آخرین بوسه های با حرارت آفتاب بر پیشانی افق مغرب باقی مانده بود بحسرت نگاه نمیکردم زیرا . . .

کاش این خاطرات هم از لوحه ذهن انسان محو میشد : قوهٔ حافظه یکی از بدبختیها است . این دور نما های گذشته باحسرت وناکامی رنگ آمیزی شده است مثل آنستکه آنشب زیبا الان موجود شده است : -

تابستان میرفت تمام شود ، شب پنجم ماه بود ، ماه درسمت غربی آسمان واقع شده وسرخی تیره رنگی روی قله‌های غربی افتاده بود ، مابین ماه وسرخی شفق ناهید میدرخشید ومیخواست زودتر به ماوراء جبال پنهان شود

من تنها از گردش برمیگشتم ، کرند نجیب عرق کرده و خسته شده بود ، آهسته روی ریگهای درشت دره قدم بر می داشت ، مثل اینکه با افکار خسته من همراهی میکرد وباقدمهای منظم ومطرد خود سلسله خیالات مرا امتداد میداد همان خیالات شیرینی که انسان نمی خواهد تمام شود

خیالات من چه بود ؟

این خیالات مانند آن رؤیا های مطبوعی است که بعداز بیدار شدن جزیك هیجان یایك دور نمای مبهم چیزی ازآن باقی نیست

نمیدانم چه خیال میکردم ولی اگر آن وقت روح مرا تشریح کرده وخون مرا تجزیه میکردند چیزی جزاو نیافته ونمیدیدند: هرسلولی و هر ذرهٔ از ذرات وجودم بخیال او تغذیه میکرد و بیاد او زنده بود

اگر شیهه هوشمندانه این حیوان بافکاوت نبود ، هرگز صدای خوش آهنگ ریگها را که درزیر قدم های اسب او به حرکت افتاده بود نمیشنیدم

سلسله افکار و خیالاتم قطع شد ، بسمت جهت مقابل نگاه

کردم چیزی نبود ، جز یك شبح مبهمی درزمینه افق چیزی مرئی نمیشد اما نمیدانم چرا قلبم شروع بطپیدن گذاشته ، زانو هایم سست شد ، تنفس بایك سرعت اختناق مانندی سینه ام را فشار میداد ، سر دوران پیدا کرده وهرچه می خواستم این طوفان درونی را ارام کنم نمیشد . . .

مگر این شبح مجهول چیست ، مشاهده یك سیاهی ازدور چه اثری دارد ؟

ولی احساس روح و قلب خطا نمیکند : شبح نزدیك میشد و سرعت ضربانهای قلب فزونی میگرفت صدای قدمهای منظم اسب او مثل آهنك موسیقی در این فضای ساکت و خاموش ، بایك طنین تب انگیزی منعکس میشد

منظره هوا و دره و دور نمای باغها و تپه ها در زیر پرتو ملایم وکم رنك ماه صبحهای زود بهار را مجسم می کرد ، ستاره زهره بایك تبسم ممتد از پیشانی نیلکون آسمان ما را تماشا میکرد ، نسیم باناز و عشوه ، افشان و خیزان از میانی سرخیهای شفق پیام سعادت را بما میرسانید و یك صدای زنك اسا ! اسم مرا تلفظ میکرد روح مرا مخمور تر واعصاب ازکار افتاده مرا بیشتر تخدیر میکرد

اوه چه رؤیای مطبوعی ، چه احلام قشنك وزیبنده ! من در میان نور سفید ماه پرواز میکردم واوازگوشهٔ آسمان پرده ارغوانی شفق را شکافته بر من ظاهرشد و با حرکت نسیم بطرف من

ایام محبس

میامد ، فشار اشعه سیمین ماه یك همهمهٔخیال مانندی را آزلباس او در میان فضای خاموش منتشر میکرد که بگوش من ازترانه هر آبشار و زمزمه هر شاخسار و ناله هر جویباری لذت‌بخش تر بود

بالاخره این مسافت بپایان رسید و این بعدی که ما دو نفر را مانند دو خیال ساخته بود تمام شد ، بان نقطهٔ رسیدیم که دست تقدیر ازلی خاك آن را با طپش قلب واضطراب روح آمیخته بود ، بان نقطه سعادتمندی که صدای ضربان قلب او را می‌شنیدم و نفس گرم و شورانگیز او را بر صورت خود احساس میکردم ، در این وقت پرتو عشق در اطراف ما هالهٔزده و صدای طپش قلب ما که هم آهنگ شده بود همان موسیقی را ظاهر ساخته بود که فقط دماغهای خیال پرور یونان از سر انگشت ماهر ونوس ، آن وقتیکه بر زمین [illegible]وه المپی در مجمع خدایان می نواخت ، شنیده بودند

آیا میدانید اولین کلمه که در اینوقت انسان می تواند بگوید چیست ؟

کاش آن کلمه که در این صحنه های [illegible]شمت و عظمت باید انسان بگوید بمن یاد داده بودند کاش ، ممکن بود طوفان را در زیر یك موج جای دهند

جز سکوت و خاموشی در این نمایشگاه خدائی چه می

توان گفت، فقط سکوت و خاموشی است که می تواند یک سطر از کتاب ابدیت را بیان کند، کاش منطق بشر برای تشریح آن معانی و بحرانهائی که در خاموشی موجود است کافی بود
در این سکوت تمام آن جمله‌ها، تمام آن احساسات و تمام آن فریاد هائی که روح من میخواست سر بدهد گفته شد، در این چند لمحه خاموشی بقدر هزار سال زندگانی کردم و در آغوش این ثانیه هائی که گذشتن آنهـا را نیز احساس نمی کردم دنیا را فراموش کرده بودم، فقط صدای آن پسر بچه که جلو اسب اورا گرفته بود ومارا به پیاده شدن دعوت مینمود مرا از این غشوه لذیذ بیرون اورده و بما یادداد چیزها ئیرا که فراموش کرده‌بودیم

ما بدون تامل پیاده‌شده و رفتیـم در وسط دره که در میان باغهـای‌تیره رنگ‌مانند خط فجر سفید و پر از نسیمهای خنک بود، آن جـا او بر روی یک صخره کبود رنگی نشسته و من نزدیک پاهایش بر روی ریگ های سرد و خنک افتادم

این اولین دفعه بود که نگاههای تند و پر ازمعانی‌میرفت بـه تکلم مبـدل شـود . در آغوش سعادتمـند آن شب چه یادکار های فناناپذیری در دفترخاطرات ما ثبت‌شد، آنشب شعله های عشق با چه نگهائی‌عجیبی ظاهر شده و نوشهـای ده روح مفتون با چه لرزشهائی دراطراف ما پراکنده شد چه گفتیم و چه شنیدیم و بیهوشی تاکی امتداد پیدا کرد ؟ نمیدانم فقط

وقتی ما بخود آمده و ملتفت دنیا شدیم که زهره مانندیك قطره اشك ناکامی به گریبان افق غلطیده و ماه نیز در پشت کوه مخفی شده و یك ظلمت موحش و بیرحمی آن جا را فرا گرفته بود

درست بخاطر دارم یك ماه بعد بر زبر همین کوه مخصوصا همان قلـه که ماه از روی آن عبور کرده و ناپدید شده بـود من ایستاده بودم با حالت یاس و ناکامی این جلگه را تمـاشا میکردم که فقط خط سفید دره و سیاهی باغهای دو طرف آن پیدا بود و با نظر حسرت بـاین سر زمینی که بـرای مدت کوتاهی روح و قلب من ازتمام دنیا فارغ و آسوده بودند و اینك من شاید برای یك مدت ابدی آنرا وداع میگویم نگاه میکردم و یك سمت دیگر کوه منظره دریا در زیر پـای من میدرخشید که امواج ابـدی آن بـا یك لمعان و درخشنـدگی مستهزانه رویهم غلطید و مرا به سوی خود دعوت مینمودند

اوه ! چقدر ایستادم و فکر کردم و بالاخره سرازیـر شده و بسرعت رفتم بطرف ساحل دریا که صدای نـاله خود را با ضجه امواج دریـا هم آهنك کرده و قطرات کـرم اشك خود را بر روی آب های سرد و دیوانه او بریزم !

این بود یك عشق مختصری که بر فرق ایام جوانی من مانند یك الماس برلیانی جای گرفته است ولی عمران فقط دو ماه بود و بالاخره با یاس و ناکامی مخلوط گردیـد - آری

ایام محبس

این دو ماه خیلی مختصر بود ولی مع ذالك برای روح حساس من باندازه مفصل و طولانی است که اینك همه را فراموش کرده و فقط یك دور نمای مبهمی از آن باقی مانده است مثل همان خاکستر های گرمی است که بعد از رفتن کاروان بجای مانده و فقط یادگاری است از شعله های گرم و سوزان شب گذشته

- ۱۷ -

ضعف و بیچارگی همیشه پرورش خرافات و موهومات می دهد . ملت مقهور و مغلوب اخلاقی می شود و از ظلم نفرت دارد و بر فساد اخلاق بشر نوحه سرائی می کند . بر عکس ملت فاتح تعدیات خود را شجاعت و افتخار نامیده و تقدیس میکند . همیشه سحر و جادو در میان طبقه اناث شیوع دارد زیرا مقهور قوای مرد و مغلوب اجحافات جنس ذکور هستند . تصوف و درویشی همیشه بمللی اختصاص دارد که آب و هوای سرزمین آنها برای پرورش شهامت و شجاعت و قوت اراده مهیا نبوده و بالطبیعه مغلوب ملل همجوار بوده اند

در محبس نمره (۲) این حقیقت مسلم با یک قیافه بازی بر مقدره انسان هویدا میگردد . در محبس نمره (۲) انسان بخوبی می تواند کیفیت تولید و تکوین خرافات و موهومات را معاینه نماید .

ایام محبس

انسان درمحبس نمره (۲) خرافت ماب می شود مخصوصا اگر روزنه های امید کمتر بر روی او گشوده باشد

صبح که از خواب برمی خیزند هر دسته پنج شش نفری دور یک دستگاه سماور جمع شده و در اثناء صرف چای خوابهائی را که شب گذشته دیده اند نقل می کنند . بدیهی است تعبیر تمام این خوابها ، خوب یا بد « خیر » است و نوید آزادی و علامت استخلاص میباشد :-

یکی خواب دیده است که بشیراز مسافرت کرده ، یکی خواب دیده است در یك باغ سبز وبا طراوتی گردش نموده است ، یکی خواب دیده است سوار اسب شده ، یکی خواب دیده است حکومت جوشقان را باو داده اند ، یکی خواب دیده است خرما خورده : . . الخ

اما تمام اینها یك تعبیر دارد : استخلاص و آزادی ، رسیدن بامال قلبی ، ولی بدبختانه باوجود این خوابهای مسلسل هنوز هیچیك از انها مستخلص نشده‌اند

کتاب حافظ پاره شد از بسکه با ان فال گرفتند ، معلوم است اشعار خواجه مانند خاکشیر باهر مزاجی ساز کار است ، یعنی بواسطه ابهام و کلیتی که در معانی دقیقه ان موجود است قابل تطبیق باهر نیتی هست . صدای تحسین و تمجید حضار نسبت به فال هرکسی بلند است ، در میان تمام غزل اگر یك

بیت هم موجود باشد که موافق مراد ونیت شخص باشد ازبقیه اشعار و مضامین ان که ابدا مناسبت نداشته است صرف نظر کرده وهمان یك شعر را دلیل استخلاص قرار میدهند

هرکس بموجب بیان این تفالها بمراد خود خواهد رسید وباوج عزت و سعادت ارتقا خواهد نمود . این تفالها مانند بهشت ، ناکامی و محرومیت ندارد ، بلکه پسر است از سعادت

مرادنی حرکتی در محبس علامت ازادی است : اگر اب روی فرش ریخت « روشنائی است » اگر ظرف شکست « رفع‌قضا وبلا شده » واگر هم افتاد ونشکست بازهم علامت سعادت ودلیل حسن طالع است یعنی آزاد خواهند شد

چند نفر در محبس ما هستند که‌مثل کشیشهای کاتولیك به محبوسین نوید رحمت میدهند و مثل اینکه موظف باشند این خیالات است اوپئی میستی را ترویج می کنند ، حرکت عادی اشخاص را علامت گشایش و نشستن کلاغ را برشاخه چنار نشانه استخلاص میدانند

آه ای پرتو امید ، ای امید سعادت،خوب است خاموش شوی واینقدر قلب مجروح بشریت‌را اذیت نرسانی ، ای‌فروغ فریبنده بمیر و بگذار بشر هم در آغوش سرد وتاریك یاس و ناامیدی بمیرد و از کشیدن بار سنگینی حیات اسوده شود

ایام محبس

یکی از محبوسین که امروز قریب هیجده ماه است درمحبس افتاده یك کتاب (جامع الدعوات) دارد ، در این کلکسیون ابا طیل و طلسمات یك فالی هست که تقریبا سی فصل دارد که هر فصلی برحسب اتفاق، طالع یك شخصی خواهد شد یعنی مقدارت ملیونها افراد بشر سی قسم بیشتر نیست . اما این سی فصل فالهم همه متحد الشکل هستند « تمام صاحبان فال بارزوی خود میرسند ، تمام آنها یك آرزوئی دارند که برای نیل بدان کوشش می کند ، همه صاحبان فال باید از یك شخصی حذر کنند نهایت آن شخص در فال بعضی گندم گون و میانه بالاست ودر فال بعضی دیگر بلند قامت و سفید چهره است اما همه صاحبان فال باید در رسیدن بارزو صبر داشته‌باشند» !

خرافات بدرجه در محبس نشو ونما کرده است که دیشب دو نفر از منورالفکر های جامعه (۱) در موضوع سازی معروف « شیخ الجنی مات » بامن مباحثه میکردند . اینها معتقد بودند که اگر یك شخصی بخوابد و چهار نفر درچهار طرف او نشسته وانگشت سبابه خودرا بزیر بدن وی بگذارند ودر گوش یکدیگر دوسه جمله بیمعنی را بگویند آنشخص خود بخود از زمین بلند میشود

همه اینها بما می فهماند که بشر در تحت چه عوامل نیرومندی خرافت پیشه گردید و باعث ظهور این اساطیر

و افسانه ها ومعتقدات استهزاء پذیر چیست

در محبس اشخاصی که اعتماد بنفس دارند ویا متکی باشخاصی هستند که از آنها حمایت می کنند وامید آزادی دارند هیچ وقت این عقاید از انها ظاهر نمیشود، همیشه این عقاید مخصوص کسانی است که ضعیف و بی چاره شده اند

۱۸

امروز ملاقات را قدغن کردند . . . . برای من اهمیتی ندارد ، کسی را ندارم که بملاقات من تشنه باشد ، بیکس و منفرد هستم ، فقط گاهی یکی از دوستان انهم با چهرهٔ غمناك و سیمای مصنوعی بملاقات من میاید !

اینها نمیدانند شخص درمحبس محتاج لب متبسم و پیشانی گشاده ومسرت بار است نه قیافه فکر واندوه (همچنانیکه بعد از استخلاص تمام این اشخاص وتمام انهائیکه هم بدیدن انسان نیامده‌اند میگویند در استخلاص وازادی‌تو چقدر سعی و کوشش کردیم وغالبا قضایائی نقل میکنند که ابدا واقعیت ندارد)

شاید اگر با قیافه متبسم هم میامدند اسباب دلتنگی من میشد ، زیرا یك روح عصبانی بهانه جوئی کرده وبهر چیزی با نظر بد نگاه میکند ، اگر با صورت بشاش می آمدند من از لاقیدی و بی اعتنائی انها نسبت ببدبختی خود شکایت میکردم

علاوه براین میگفتم « این قیافه های پر از مسرت و خوشی شادکامیهائی که در محیط ازاد بیرون موجود است بخاطر من میاورند وجز اینکه عذاب محبوسین را با یك دهان تلخ تری بچشم فائده ندارد ، ملاقات این دوستان جز ازدیاد بد بختی ونکبت نتیجه ندارد . . . »

آری ملاقات را قدغن کردند ، برای من اهمیتی ندارد ولی برای زنها واطفالی که تمام ایام هفته را در انتظار رسیدن روز چهارشنبه بسر برده اند ، برای ان دلهائی که در بیرون از شنیدن اسم پدر و شوهر خود میطپید ؟ . . .

ایا برای انها هم اهمیتی ندارد ؟

دلم میخواست صورت انجوانیکه بملاقات پدر خود آمده ولهجه خشك زندانبان مشت نا امیدی بسینه او نواخت تماشا کنم وخطوط یاس و محرومیت را در برجسته ترین سطورش مشاهده نمایم

دلم می خواست این قلب های مشتاقی که بدرب ضخیم محبس خورده ومایوسانه برگشته است تشریح کنم

دلم می خواست ان شعله های اشتیاقی که ان روز درپشت دیوار زندان سرد و خاموش شده است ببینم

دلم میخواست یك موزه روحی و اخلاقی درست میکردند و این قطرات گرانبهای اشك را در آنجا به یادگار می گذاشتند .

ایام محبس

دلم می‌خواست این سایه‌های تاریك یاس و اضطراب را که بر خانه‌های وحشت زده محبوسین افتاده است ببینم

چه هوسهای بیمعنی !

- ۱۹ -

اینك چهل وپنج روز از أیام عمر من در این دخمه زندگان بپایان رسید . . . کاش خداوند این روزهای تاریك را ازعمرمن مجرا میکرد

امروز برای دفعه چهل و پنجم بودکه تا چشم ازخواب گشودم ، همان چهار دیوار شوم ، همان لحد ضخیم وسنگین، همان روشنائی ضعیف و تیمرنگی که از سقف اطاق فرودمیاید، همان آسمان عبوس و کبودی که از روزنه پیداست در پیش چشمم ظاهر شد.

این اطاق درزیر پرتو تیمرنك صبح نمیدانید چه قیافه غمناك وماتم زده‌دارد !

بر دیوارهای این اطاق چه یادکارهای غم انگیزی باقی است . کسی نمیتواند بفهمد در فضای محنت آلود این اطاق چه ضجه‌هائی طنین انداخته و خاموش شده‌ست و چقدر آمال و آرزودر پشت این درهای ضخیم دفن کردیده است و چه کلمات شیرینی آهسته از روی لبان محبوسین عبور کرده است

ایام حبس

دراین گورستانی که امروز مدفن ماست بیست ویك مزار موجود است که در بطون سرد و تاریك آن اشکها ، نالهها ، طپشهای قلب ، آرزو ها ، خیالات و بالاخره توده های زیادی از اسرار روح بشر مدفون است که خیلی تاثیر خیزتر ودرد ناکتر و فهمیدن آن برای بشریت نافعتر از آثاری است که (پومپی) از زیر خاکستر های (وزو) بما تقدیم نموده است

بر دیوار این اوتاق ها احیانا کلمات یا اشعاری خوانده میشود که درجه یاس و ناکامی نویسندگان آن را مجسم می کند و بیش از هر آهنگ غمناك روح شخص را بلرزه در میاورد : در یکی از این اوتاقهائی ۵ سال گذشته محبس من بوده واز همان جا تبعید شده بودم ، آثاری میدیدم که با چوب کبریت نوشته و ان رؤیا های اشفته و پریشان را بخاطرم اورد

(۰)

همین اطاق که امروز منطقه خیالات و زندگانی من ، عرصه مقدرات و جوانی من و محیط روح حساس و عواطف غمناك من می باشد ، چندی قبل محبس یك جوان نا کامی بود که اورا اعدام کردند

در تاریکی و سکوت مطلق شب که حتی صدای تنفس محبوسین هم کمتر مسموع میشود . یك همهمه شبیه به پرو بال

زدن گنجشکی که او را حبس کرده اند میشنوم، شاید این روح ان بدبخت است که از بالای چوب دار باخرین سرمنزل دوره عمرش میاید ، وقتی که خوب گوش میدهم صدای خفقان قلب وضجه های مایوسانه اش را میشنوم

چقدر تانیمه های شب روی زمین بخود پیچیده ونتوانسته است بخواب برود ، درقلب مایوس ظلمت زده اوچقدرپرتوهای امید ناپدید وخاموش شده است ، چقدر باین درب ضخیم محبس ، باین قراول وظیفه شناس ، بان کشتی پشت بام نگاه کرده و امید فرارهم از وی سلب گردیده است . چقدر درمیان این اوتاق قدم زده و خسته شده و بالاخره نشسته و گریه کرده است و قطرات اشک او مانند هزارها قطره اشك دیگر درمیان فضای جنایت بار عالم وجود محو ونابود شده است !

مادر پیرش هرهفته دوبار بملاقات فرزند خود میامد نوید ازادی واستخلاص را بگوش وی خوانده و امال عهد جوانی‌را برخاطره غفلت زده اش تکرار مینود ولی نتیجه ان نوید ها و امیدها چه شد ؟

نتیجه تمام ان امید واویها این شد که یك روز عصر مقارن غروب برای اطاق او مخصوصا یك قراول اضافه شد - این همان روزی بود که فردا میبایستی وی را اعدام کنند و با این حرکت جلف خود میخواستند باو بفهمانند که فردا برای او یك روز عادی نیست ، از فردا دیگر این افتاب درخشان

را نخواهد دید و از همین امروز باید باتمام امال و ارزو های خود وداع ابدی گوید

اری این جلاد های قرن بیستم از بدبختی بشر لذت میبرند باپریشانی و اضطراب ستمدیدگان تفریح می کنند : ناله درمذهب اینها موسیقی فرح انگیز ودانه های آشك بسلیقه این اقایان برلیان است

اگر بجای این قراول شوم که پیشاهنگ مرگ وشبح هراس انگیز چوبه دار است یك مخدری باو تزریق میکردند یا یك سم قاتلی بکام او ریخته وعلی الطلیعه جسد بیحس او را برای عبرت جامعه از چوبه دار بالا می بردند ؛باخلاق و انسانیت نزدیکتر نبود ؟

اگر از همان اول یك گلوله به مغزش خالی میکردند واورا ازبسر بردن یك شب تاریك وپراز قلق ونا امیدی معاف می داشتند برحم وشفقت موافق تر نبود !

پنج دقیقه در انتظار مرگ بسر بردن باهزار سال زحمت ومشقت در معادن سیبریه برابر است

یکشب در انتظار چوبه دار بودن باهزار سال کشمکش در زیر امواج دریا آسانتر است

آنشب ، آنشبی که اخرین لیالی ایام عمر وجوانی‌اوبود این قبرستان در نظرش چقدر زیبا و زندگانی در زندان‌چقدر سعادت امیز بود ، همین دیوار شومی که هر روز صبح من با

نظر نفرت وغضب بران نگاه میکنم، انشب هدف نگاههای حسرت امیز او میشدا

صبح زودی بود ، هنوز پرتو خونین افتاب بر شیروانی های عمارات جنایت پرورد طهران نتابیده بود که صدای قدمهای سنگین و منظم دو نفر قراول که بطرف همین اوتاق میامدند بلند شد ، پس از ان درب محبس بایك ضجه خراشنده‌که بشیون یك مادر جوان مرده بیشتر شباهت داشت بلند گردید

تکلیف معلوم بود ، پریدن رنك وطپش قلب در این جا قدر و قیمتی نداشت ، باید باستقبال سر نوشت خونین خود شتافت ولی ایا ممکن بود اخرین نظرهای مایوسانه خود را به این اوتاق که اخرین ضربان قلب او را شنیده ، و تشنجات روح اورا دیده وبا گترین هوسها وارزوهایش در انجا مدفون شده است نینداخته باشد !

اورا بردند باوتاق صاحب منصب کشیك ، انجائی که یك صدای پر از قساوتی بیرحمانه حکم اعدام ویرا کلمه بکلمه تلفظ نموده و از کلمه اخرین او یعنی وصیتش سؤال می کنند .

ایا این رسم زشت تر و بی رحم تر از ادم کشی نیست ؟

او را بطرف سیاستگاه بردند ، اول چیزی که بعد از بیرون امدن از نظامیه دربرابر او پیداشد ، منظره چوبه‌وحشتناك

دار بود ولی برخلاف ایام عادی چوبه دار در میان یک محوطه خلوت و موحشی که ازاثه‌های مسلح تشکیل داده اند واقع شده و بطناب مرگ مجهز است و یک دسته از درندگان دوپا که عادتاً ان ها را بشر می گویند در اطراف آن ایستاده اند

تشریفات مرگ ـ آری این است تشریفات مرگ یک موجودی که پنج سانتیمگرام استر کنین اورا بپست و نابود میکند ولی جامعه بشر میخواهد افراد وی با یک دهان تلخ تری جام مرگ را بنوشند

ای گرگهای بیابان که در جامعه انسانی ضرب المثل بیرحمی شده ابدا این است هویت اخلاقی اشرف مخلوقات ، شاید شما هم این فجایع را بدانید اما نمیتوانید بما اظهار کنید

***

هر یک از این اوتاقهای محبس را اگر جستجو کنید از این گونه سر گذشتهای فجیع در روشنائی نیمرنگ آن زیاد مستور است

نمیدانم اگر محبس را در یک باغی قرار میدادند چه ضرر داشت ؟

اگر در های شیشه طارمی محبس نمی بود انسان نمی توانست حدس بزند که اینجا یک عماراتی است که دست

انسان ان را بر پا داشته است ، بدخمه واشکفتهائی که در کوهها دیده میشود بیشتر شباهت دارد ، در های ضخیم ان برای حبس کردن پهلوانهای افسانه و اساطیر کذشتکان بیشتر مناسب است. در سقف اوتاق یك سوراخ کوچکی باضافه میله های آهن موجود است که روشنائی ضعیف و شومی مانند هوای کبود روز های برف و باران بر دیوارهای سفید ارتاق میتابد

اثاثیه این اوتاقها: یك زیلوی کثیفی است که همرنك کف سردابها مرطوب میباشد، یك رختخوابی نیز دارد که در انتخاب پارچه ان هوش وسلیقه فوق العاده بخرج رفته . شاید هم مخصوصا مامورین سوئدی این شکل پارچه را دستور داده و از فرنك وارد کرده اند، زیرا در تمام بازار های طهران یك پارچه باین بدطرحی و در میان تمام الوان خفه و تاریك رنکی باین تاریکی دیده نمی شود و یك کوزه بزرك آب و یك ابخوری سفالین - این است تمام اثاثیه اوتاق های محبس

ولی ان چیزی که بقیمت تر است و جزء اثاثیه کمتر محسوب میشود حوادث و سرکذشتهائی است که در طی این قبرها بامانت سپرده اند و نمی دانم ایا یکوقتی ممکن است این قسم یادکار ها را هم در موزه اخلاقی برای نمونه توحش و بد بختی افراد انسان بمعرض نمایش در اورند

— ۲۰ —

امروز رفتم حمام ، دو نفر آژان مسلح در دو طرف من راه میرفتند . خیلی میل داشتند بتوانند دست بروی چشم من گذاشته نگذارند مردم را به بینم . خیلی دلشان میخواست یك کاری کنند که مردم مرا نه بینند ولی نه برای اینکه به عواطف من رقت میکردند . خیر بلکه برای اینکه مبادا در میان هزار چشمی که بصورت من دوخته میشود یکی آشنا باشد و سلام کند . منهم خیلی دلم میخواست نه کسی مرا به بیند ونه من کسی را ؛ نظر های متجسانه مردم خیلی مرا زحمت میداد ؛ تماشای قیافه جمیل و تبسم سار آزادی تالمات روحی مرا میافزود ولی چاره نداشتم . مدت ها بود حمام نرفته بودم ، گرد و غبار این لحد تاریك بیشتر مرا را برفتن حمام الزام میکرد

وقتی از در نظمیه بیرون آمدم سرم گیج شده ، زانو هایم میلرزید ، فضای وسیع و پر از نور در نظرم بعظمت و حشمت ابدیت و لایتناهی جلوه گر شده بود خیال میکردم در میان ابر های سفید و در آغوش لاجوردی افق رفته ام منظره خیابانها مانند دور نماهای قشنگی بود که در کارت پستالها با تابلو های معتبر دیده میشود . آسمان بهناور عظیم تر و محتشمانه تر جلوه گر شده همکی درشکه و اتوموبیل

ایام محبس

برای چشمهای من تازگی داشت ، چند نفر زن باچادر های مجال در عبور بودند ؛ من مثل اینکه این موجودات را تاکنون ندیده ام با نظر حیرت باین هیکل های سیاه وعجیب نگاه میکردم ، فقط یك شبح افسانه مانندی در ذهنم مرتسم شده بود که خیلی باین عروسك های عزا دار شباهت داشت .

اگر خانمها عفو کنند یك شخص را که چهل و چند روز در یك محوطه کوچك و میان یك جمعیت محدودی سر برده است ، می توانم بگویم از دیدن آن هیکل ها چه چیزی بذهنم رسید : بی اختیار بخاطرم آمد آن صورت های هزلی که در کتاب « خاله سوسکه » ـ اثرهای کلاسیك ایام طفولیت ما ـ دیده بودم ، چکنم فضای خیابانها برای ما مانند آسمان ، کوچه ها مثل صحرای وسیع ، اشجار دو طرف خیابان بمنزله جنگل ، میدان توپ خانه دور نمای یك جلگه با نزهت و مردم هم شبح افسانه‌اند

آژان برای بنده حکم سایه پیدا کرده است بلکه سمج تر و چسبنده تر ، در زیر دوش یا گرمخانه حمام دیگر انسان سایه ندارد ولی محبوس در خزینه حمام هم آژان دارد ما مایه تعجب این است که بدون اسلحه بگرمخانه حمام آمده اند شاید این هم بملاحظه مردم و برای احتراز از سخریه و استهزاء بوده است زیرا حقیقتا اگر یك شخص برهنه با تفنگ پنج تیر و چوب قانون در میان خزینه ظاهر شود مضحك

و جالب استهزا است

یك جهت دیگر هم میتوان تصویر کرد : چون هروقت محبوس زیر آب میرود قراول هم بالطبیعه باید زیر آب برود ودر این صورت تفنك و فشنك فاسد میشود، البته اگر برای مرتبه دوم از اروپا مستخدم خواستیم اسلحه هـای فساد ناپذیر و رکاب های منظمتری از تمدن اروپا برای ما ارمغان خواهند اورد که محبوسین سیاسی را از زیر اب هـم بشود مراقبت نمود !

از حمام بر گشتم، اگر از من میپرسیدند چه دیدی و چه اتفاقی رخ داد بدون شبهه میگفتم هیچ، در صورتـی که هزار ها چیز دیده بودم ودراعماق روحم اتفاقات زیادی روی داده بود که هنوز قلم من با این لغات مختصر و محـدود نمی تواند ان هارابیان کند: وقتی که نزدیك نظمیه رسیده بودیم یك درشکه کرایه رسید. و جلو اسب خود را گرفته بدون اینـکه ملتفت قراول هـای چپ و راست من بشود گفت « آقا نمی فرمـائید؟»

این تکلیف ساده مـرا منقلب کرد نمی توانم بگویـم چـه حـالتی در من تولید نموده که بدون جـواب از اودر گذشتم

این تکلیف او خیلی شبیه بود به آرزوی معصومـانه آن طفل که چند روز قبل در محبس دو دست کوچك وضعیف خود

را بسکردن پــدرش انداختــه و مــی گفت « آقاجــان من همــین جــا پهلوی شما می مانم یا بیــائید برویــم خــانه خودمــان »

-۲۱-

رفقا یك یك رفتندقفس از مرغان هــم اوازخالی شد- حساب روز هــارا فراموش کردم ، ای کاش دوستانــمرا و برادر هــایم را - پدر پیرم را- فضــای پرنور آزادی را و بالاخره دنیا را فراموش میکردم

بر خلاف آنهائیکه میگویند وجود ناقص بهتر از عدم صرف است ، بعقیده من در عدم مطلق راحتی بیشتر موجود است- هر قدر وجــد کمتر آلوده شویم از بدبختی دور تریم ، هر فقدانی که در مواهب طبیعت دست دهد و مارا بعدم نزدیك تر نماید سعادت است : بزرگترین مواهب طبیعیه عقل ودراکه است - آیامیدانیدراین اعصاب حساس چه زنجیرخشن وناهمواری است ، این قلبهــای سریع التاثر چه بار سنگینــی است - این قوه حافظه چقدر اندوه خیز وحسرت آوراست !

من میدانم فلسفه بافها بمن اعتراض خواهنــد کرد و میگویندآزادی هم یکی ازمواهب طبیعیهٔ اســپس چراازفقدان آن شکایت میکنیم

جواب اینها سهل و آســان است - با وجودیکه هــوای

ایام محبس

محبس برای تحمل کردن هر درازکه بلندی کافی است، هنوز نقض گوئی را بمن نیاموخته است: حبس فقدان نیست؛ حبس یک امر وجودی است؛ حبس یکی از قوانین و نظامات جامعه است؛ حبس یکی ازتظاهرات حیات اجتماعی است همچنانکه توقف در چشمه یکی ازتظاهرات حیات طبیعی است

تنها این محبس نیست که مرا اذیت میدهد، احساسات من محبس را تاریک ترمیکند، بلندی فکرمن عمق این ورطه را نا پیداتر و دهشتناکتر می نماید، اعصاب پر ازحس من قیافه مشهودات را خون آلود تر میسازد. یک حیوانی در محبس مابود که غیر از چیز خوردن، از مظاهر حیاتی چیز دیگرنمیدانست، با چشمان وحشی و خالی از تاثر همه چیز را تماشا میکرد تألم او در محبس فقط برای این بود که نمیتوانست عصر در خیابان لاله زار قدم بزند واین چنانچه میدانید یک اندوه خفیف و مختصری است ولی من ....

در زاویهٔ جنوب غربی محبس مایک محوطه کوچک نیم دائرهٔ موجود است که تقریباً هشت بانه اطاق بدون سقف دارد که هر چند روز یک مرتبه محبوسین زندان نمره (۱) را بآنجامیاورند تا از میان دو دیوار تنگ آن نور آفتاب درابها تابیده و آسمان را تماشا کنند وهوای آزاد و سالم را استنشاق نمایند

زیرا در محبس نمرهٔ (۱) - حبس تاریک - از نور

ایام محبس

آفتاب و هوای آزاد اثری موجود نیست. این بناء چنانکه تعریف می‌کنند مانند انبار های زیر زمینی مرطوب و تاریک ومتعفن است

دیروز در میان این دسته محبوسین که بانجا می بردند، یک طفل ده ساله رنگ پریده‌را دیدم که یک زردی موحشی صورت ویرافرا گرفته‌و مثل اینکه‌از قعر قبر یا ازز یرآواری بیرون آمده باشند، چهره او بایک غبار غمناکی مستور بود؛ چشم های او از فرط لاغری گوله و بواسطه تیر کشیدن دماغ خیلی وسیع و از یک پرتو معصومانه سیرآب بود، با نظر بهت و حیرت بهرطرف نگاه میکرد گویا کسی را جستجو میکرد که باو بفهماند یک طفل ده ساله مستحق حبس‌تاریک نیست ولی کسی را نیافته و بایک نگاه مایوسانه که‌برای‌انقلاب دنیا کفایت میکرد‌باسمان نگاه کرد ...

فقط یک مرتبه دیگر در عمر خود این منظره را دیده بودم: روزی در خانه یکی از آن افراد قسی القلب نوع بشر که عادتا آنها را اشراف، طبقات عالیه، صنف ممتاز و ارباب ذوق و سلیقه می گویند رفته بودم ، یک بچه آهوی خیلی قشنگ و ظریفی برای او آورده بودند، فردای آنروز یک دسته از هم جنسان خودیعنی همان ماشینهای گوشت خوار را وعده گرفته بود، امر کرده آن‌بچه آهو رابرای‌پذیرائی مهمانها بکشند

این حیوان نحیف در زیر پنجه توانای قاتل خود دست وپا میزد میخواست خود را از دست بی رحم این گرگ ناطق و این پلنگ عاقل خلاص کند بالاخره کوشش های او مفید نیافتاد دست و پای او را بستند من حرکت شدید قلب او را که با سرعت وجهش زیادی در کار زدن بود مشاهدهٔ میکردم، چشم های او را که پر از تضرع و استرحام بود و آخرین فروغ امید میرفت در آن خاموش شود تماشا میکردم که پس از اینکه از رحم و شفقت قصابهای خود مایوس شده باسمان نگاه کرد

چقدر از این نگاه ها بسو توای سمان بالا رفته و در اعماق سرد و بیروح تو معدوم و متلاشی شده است

— ۲۲ —

اصلا من معنی محبس نمره ۲ را نمی فهمم ، من نمیدانم فلسفه حبس تاریک چیست !

دلم میخواهد از تمدن بشری بپرسم حبس تاریک یعنی چه، دلم میخواهد از ان مستخدمین اروپائی سؤال کنم چرا محبوس را اینطور بنا کرده اند ، آیا بهتر نبود این یادگار تمدن اروپا را برای خود نگاهداری نموده بایران نیاورند ؟

محبس نمره (۱) برای مجرمین و جنایتکاران تخصیص داشته و در کابینه وثوق الدوله ارواح آزادی طلبان راهم در

آنجا دفن میکردند ، سیاست مابها فریاد ها کرده و شکایتها نمودند که مقصر سیاسی در همه جای دنیا محترم است و اورا نباید بحبس تاریک انداخت ، حبس تاریک مخصوص اشخاص مجرم و جانی است !

اگر ازمن میپرسید ، این بنیان شوم را ویران کنید ، خرابه آنراهم سوزانیده ،خاکسترش راهم بکویر های بیکران پراکنده کنید .

حبس تاریک یعنی چه ؟ کدام قانون اخلاقی ، کدام تمدن ، کدام فلسفه ظالم بما حق داده است که مجرم وجنایت کار رادر حبس تاریک بیندازیم ؟

بروید بدیوارهای آنجا ، بهوای راکد و متعفن آنجا ، بر رختخواب کثیف و بد بوی آنجا میکروسکوب گذاشته تماشا کنید ، میکروب سل و خنازیر کجا تولید میشود ، آیا ضعف مزاج افراد بشر ، تزریق میکروب امراض مسریه در خون و ریه آنها جزء تمدن محسوب میشود ؟

چرا مجازات قتل مبدل بحبس شده و قوانین تکاملی بشر درتکمیل جنایت را غالبا نکشته و حبس میکنند ؟

آیا غیر از ان است که میخواهند افراد یك جامعه کم نشده و حیات اجتماعی ضعیف نشود،آیا افراد مسلول ، افرادنحیف و علیل ، اشخاص هیستریك ، مزاجهای مبتلا بفقر الدم برای هیئت اجتماعیه غیر از ضرر و غیر از ضعیف کردن نسل ،

غیر از خراب کردن نژاد چه اثری خواهد داشت ؟

بدیهی است ضرر وجود این گونه مزاجهای علیل و سقیم بیش از عدم آنها است و مبنی بر همین نکتهٔ علمی است که بعضی از فلاسفه مادی اعدام اشخاص مریض (مثلا بمرضهای مسری و مؤثر در نسل) را برای صحت هیئت اجتماعیه لازم دانسته اند و از همین لحاظ است که در بعضی از بلاد اتازونی تصدیق طبیب را اولین شرط صحت ازدواج قرارداده اند

اما این محبوسین که در اعماق مرطوب و تاریك محبس نمره (۱) زندگانی میکنند و مدتها در آغوش جرثومه های امراض مسری و مهلك و مسری پرورش می یابند ، برای هیئت اجتماعیه جز نشر امراض ، جز ضعیف کردن خون اجتماعی ، چه اثری خواهند داشت .

آنکسیکه محبس نمره (۱) را این طور دستور داده و طراحی کرده است ، بزرگترین جنایتی را از نقطه نظر هیئت اجتماعیه مرتکب شده است

ملعون این عقرب خوی !

برای آزار و اذیت یکنفر بشر ، همان کلمه (حبس) کافی است . محدود ساختن حیات و زندگانی آنها بقدر کافی یك شکنجه المناکی است که میتواند کفاره گناهان آنها باشد ، دیگر لازم نیست آنها را زجر کش کرده حیات سالم آنها را آلوده بامراض هولناك نمائید . اگر خیلی رقیق القلب هستید من یك

پیشنهاد دیگری بشما میکنم : ـ

مقصرین را بسیاه چالهای مرطوب و ظلمت زده محبس نمره (۱) نیندازید بلکه انها را بپای چوبه دار روانه کنید البته خیلی اسانتر و گواراتر است ، نوشیدن جرعه مرك فقط پنج دقیقه طول دارد ولی شما در محبس نمره (۱) هرروز و هر ساعت وهر دقیقه این جام زهر را بکام ایـن بدبختان میریزید .

همه منطقهای غلط شما را قبول میکنیم ولی بفرمائید به بینیم طفل ده ساله در حبس تاریك چه میکند ؟

یقین یکمشت کشمش دزدیده ، یا پنج قران جیب بریده است ـ همچو نیست و آیا ان خود یـك جنایت بزرگی نیست ؟

اگر ازمن میشنوید اطفال شیرخوار را هم بسیاه چالهای خود بیندازید !

نمیدانم کی قلم عدالت براین جرایم شما خط بطلان خواهد کشید

ایـن اطفـال رنـك پریدهٔ که در محبس انداخته اید دزد نیستند . این دست جنایتکار شماست که بر پیشانی مقدرات آنها جرم و جنایت مینویسد

وقتیکه ۳۲ نفر طفل را مانند گوسفند در محبس عمومی با بیست سیصد نفر دزدو جانی میریزید ، آیا نمیدانید اخلاق

ساده آنها فاسد شده و بزودی آنها هم دزد و آدم کش می شوند ؟

آیا هیچوقت شده از یك طفل پانزده ساله بپرسید که چرا دزی کرده است . آیا هیچوقت در عمق روح وپسیکولوژی اوفرو رفته اید ؟

این اطفال بدبخت در پناه‌قوانین اجتماعی شما بدبخت و شقی شده اند . اینها دزد نیستند ، اینها اطفال گرسنه هستند که شکنجه جوع بورطه سفالتشان افکنده است .

آیا پلیس های منظم شما که آنها را دستگیر کرده و به محبس می اندازند بهتر این نبود که آنها را بیك مدرسه صنعتی جلب نمایند . آیا قضات شما و شارعین شما هنوز نفهمیده اند که علم وصنعت بهترین پلیسی است برای منع‌دزدی ؟

آیا مستنطقین شما این نکته را درك نکرده‌اند که هرکس یك مرتبه پای باین منطقه سفالت گذاشت ابدیا با نجا آمد وشد خواهد کرد !

نگاه کنید از ماوراء قیافه محنت زده آنها که درد گرسنگی و فلاکت انرا درهم شکسته است ، پرتو ذکات و فروغ یك روح پاك و منبعی تجلی میکند که اگر هیئات اجتماعیه به پرورش آن قیام میکرد صالح ترین عناصر ملی میشدند

اینها وآن زن هائی که معمولا انها را بد وفاسد میدانند

و هر رئیس الوزرائی که می خواهد دماکوژی کند دستور های سخت نسبت بانها صادر می کند ، همه شهید قوانین اجتماعی و تمام آنها قربانی هائی است که منطق غلط هیأت اجتماعیه براستان مدنیت (!) و اخلاق (!) تقدیم نموده است

آری این اطفال را بمدرسه بفرستید، صنعت بـه آنها یاد بدهید، شکم آنها را سیر بکنید ، اگر دزدی کردند آن وقت عدالت جامعه حق دارد زندگانی آنها را محدود نماید ولی نه در محبس نمره (۹) بلکه در یك باغ خوش آب و هوا

نظمیه طهران مرکز فجایع است

شنیدم یکی از محبوسین را بعد از سه ماه حبس که محاکمه کردند فقط ده روز حکم حبس در حق وی صادرشده بود

یك طفلی را فقط برای اینکه یك لقمه نان از دکان خبازی دزدیده بود چهار ماه در حبس نگاه داشتند .

یکی دیگر که بازن و بچه خود برای کسب معیشت از قم بطهران میامده است فقط برای این که دیده است یك سید مجهولی از شخص ثالثی یك طاقه شالی دزدیده واینشخص به صاحب مال اطلاع داده است امروز چهار ماه است که در

ایام محبس

محبس عمومی بالا تکلیف افتاده است ، زن و بچه او چه شدند زندگانی آنها بچه شکل اداره میشود ، متکفل معاش آنها کیست ، یک محبوس چطور میتواند یک سرباز مجهول را به نظمیه معرفی کند ـ همه اینها در منطق نظمیه بدون جواب و با سکوت و بی اعتنائی تلقی خواهد شد .

دولت بهر یک از محبوسین سه قران میدهد که نظمیه بجای این سه قران یک لقمه نان کثیف و یک کاسه آب گوشت متعفن یا شور بای ممنوع میدهد ؛ در سال دو دست لباس رنگ کرده به محبوسین عمومی میدهند . در محبس عمومی سپکار ، جای اصول تنظیف و حفظ الصحه به هیچوجه وجود ندارد ؛ سر آنها مانند قلندران ، لباس کثیف و پارهٔ پاره ، فرش آنها زیلو های پراز کثافت میباشد

این آقایان گویا محبس را برای نشوونمای امراض مسریه ، برای کشتن روح مناعت و شرافت مندی برای پرورش فساد اخلاق و برای تعمیم دنائت و پستی اختراع کرده اند .

آیا یک دولتی که می خواهد افراد غیر صالح خود را تادیب نماید نمیداند باید حوائج اولیه زندگانی آنهارا تامین کند ـ حوائجی که هر حیوانی بدان متمتع و بهره مند است

آیا نمیداند شکم گرسنه نمی تواند عفیف و با عصمت باشد . آیا نمیداند یک فامیلی که وسیله زندگانی و

ارتزاق آنها را از دست آنها گرفته اند در تحت تاثیر تالمات جوع بچه ظلمتکده های چرکین قدم گذاشته و روح پاك خود را با عمالی كه عادتا آنرا گناه وخطا می نامند آلوده مینمایند

آری محابس نظمیه طهران مرکز فجایع است ، در زیر این رایت سیاه است كه قشون دنائت و شرارت جمع شده و در این زوایه نکبت انگیز است كه نطفه جرایم و جنایات بسته میشود

— ۲۳ —

امروز راجع بان طفلك بدبختی كه درمحبس تاریك انداخته اند بامدیر محبس گفتگو نمودم ، میگفت این یك پسربد ذاتی است كه خیلی سابقه بامحبس دارد

جواب های ایشان بهیچوجه با سئوالات و اعتراضات من منطبق نمیشد : دزدی کردن مستلزم حبس تاریك نیست ، خصوصا دزدی یك طفل غیر بالغی كه عدم تربیت وفشارگرسنگی پای اورا باین عتبه های ننگین آشنا نموده است

اینها نمیدانند اطفال و هزار ها افراد دیگر شهید بی اعتنائی ولاقیدی هیئت اجتماعیه وقوانین ناقص و غلط آن ها شده اند

اینها نمیدانند كه این افراد ضعیف محتاج ترحم و شفقت

ایام محبس

هستند نه حبس تاریک ، برای عفو کردن جرم وجنایت نخست باید گرسنگی را معدوم نمایند، باید فلاکت را نابود کنند ، باید فقر و بی بضاعتیرا از میان ببرند

اطفال چه گناهی دارند ؟ — غیر از اینکه فرزند آدم هستند تقصیری ندارند ، اگر بچه یک ذکی میشدند البته خوش بخت‌تر و سعادتمند تر میشدند

بر فرضیکه قوانین غلط شما وعادی ، منطق شما جامعه را مسئول اعمال بشر اطفال ندانسته ، آنها را بچه اسم دزدی حتما در محبس میاندازند ولی دیگر حبس تاریک برای چه ؟

ایام محبس

من یك وسیله بهتر ومؤثر تری برای معترف ساختن مقصرین میدانم ، یعنی از اعمال سردار جنگ بختیاری که در اصفهان نسبت باسرای (قسیجان) استعمال میکرد آموخته ام اولا ممکن است حلقه آهن را سرخ کرد . و در گردن آنها بی اندازید ، ثانیا میلهای آهن را در آتش گذاخته و در طول ماهیچه پای آن ها فرو ببرید ؛ ثالثا در اطراف سرآنها خمیر گذاشته وروغن داغ را در وسط آن بریزید ، رابعا ممکن است بطور عادی سیخ در آتش گذاشته و بدن آن طفلك را مثل بدن رضا خانجراز داغ کنید - آیا با این ترتیب زودتر اعتراف نخواهد کرد ؟

اینها تصور می کنند عتراف نکردند. مشار الیه به آنها حق میدهند که هر کاری میخواهند بکنند ، اعتراف آوردن را یك مجوز قانونی برای دادن قدرت های زور وحشی .

همچنانکه شنیدم باد تان سردار جنگ برای اقرار آوردن یك نفر او اشرار دو دریجان پای محبوس را روی آتش گذاشته و آنقدر آتش را بادزدند که استخوان پاقرکید نظمیه طهران هم برای معترف ساختن اطفال ده ساله حبس تاریك را استعمال میکنند

بتمام رشادت و قوت قلب یکطفل ده ساله که ده ماه حبس تاریك را معترف میکنند

مدیر محبس آن را دلیل خباثت و شرارت فطرت او میداند درصورتی که من آن را برهان مناعت طبع ، جسارت اخلاقی وقوه صبر وبردباری او میدانم ؛ اگر در هرکار دیگر وارد میشد واین مزیت را بکار میانداخت مورد تمجیدوتحسین همه واقع میگشت

— ۱۴ —

عزیزم ،

تمام گله های شما را تصدیق میکنم اعتراف می کنم که رفتار من بکلی باان احساساتی که هرروز وهرشب بشما تقدیم می کردم منافی بوده وشما حق داشته اید که تعجب کنید همچنانی که سایر رفقاء حق داشته اند مرا بفراموش کاری ، بیوفائی ، لاقیدی وبی مهری متهم نمایند

ولی نمیدانم اگر شما به جای من میبودید غیر از اینطور رفتار میکردید ؟ — البته چنین تصور میکنید . آن اوقاتی که بنده هم در زیر آسمان قشنگ شهر شما زندگی میکردم نظیر همین احساسات مرا از رفقای طهرانم دلخور کرده بود وخیلی میل داشتم علت این فراموش کاری واین بی اعتنائی یک نفر دوست تبعید شده شان را بفهمم چیست

اما باید تصدیق کرد که حق باآن ها بوده است ، شما نمیدانید که این فضای آلوده طهران برای تیره کردن صفوت

ایام محبس

قلب وخاموش کردن پرتو احساسات لطیفه چقدر سریع التاثیر است !

شما بهیچوجه ایام اقامت خود را در طهران با توقف بنده در این شهر مقایسه نکنید : اوقات شما برای تحصیل اختصاص یافته بود و سایر اوقات را به مطالعه ، ترجمه ، نوشتن ، شعر گفتن ، گردش ، تماشای طبیعت ، رفتن به نزهت گاهها ، معاشرت بایک دسته از جوانان محصل احاطه می کرد ، بایک قلب خالی از تشویش ، با یک مغز آسوده ، با یک فکر روشن لذآیذ عالم زندگانی ـ لذایذ پاك ان را ـ در اغوش داشتید .

ولی ... ایا باور میکنید که در تمام این مدتی که در طهران بوده ام و هستم یك مرتبه به تیاتر ، سینما ، اوپرا ، سیرك نرفته ام ؟ ایا باور میکنید از روزیکه با شما روی سبزه های صحرا افتاده بودیم و غروب افتاب را تماشا میکردیم ، ابر پاره های یا قوت رنگ حواشی اسمان را ، کوههای اطراف را که در زیر اخرین پرتو سرخ افتاب مانند یك شعله اتش شده بود ، با یك حیرت عاشقانه نگاه میکردیم ، تا امروز که در میان چهار دیوار محبس نشسته ام افق را ندیده ام ، شبهای مهتاب را فقط در خیابانها ، انهم هنگام عبور و مراجعت بمنزل تماشا کرده ام .

بعد از سراب قشنك شهر شما زمزمه های شیرین هیچ جویباری این روح افسرده ام را بحرکت نیاورده ، اراضی

ایام محبس

سبزه‌باغهای باطراوت، پرندگان زیبا را ندیده، در دامان پر از مهر طبیعت نیفتاده ام

آیا باور میکنید بعد ازآن شبی که رافائل را بشما دادم دیگر لامارتین را ندیده ام

آه که ما بنی نوع بشر چقدر بدبختیم

بدبختی ما تنها این نیست که نمیتوانیم مانند یک کبکی آزادانه در دامنه های کوه گردش کرده . مانند یک ساری آشیانه قشنگ خود را بر سر قشنگترین شاخه های سبز یک درختی بنا کرده . از فکر تزاحم و تنازع آسوده بمانیم یا مانند یک آهوئی در جلگه های وسیع و پر از نور مهر سر دوندگی نمائیم

تنها این بدبختی نیست قوه حافظه هم یک بدبختی دیگری است که غالبا ما را دوچار شکنجه و عذاب مینماید : قوه حافظه روزهای سیاه ، دقایق عبوس، طوفانهای مهیب و بحرانهای سنگین را بخاطر انسان میاورد ، حافظه خوشیهای از دست رفته ، لذتهای محو شده ، مسرتهای فراموش شده را بیادمان ... وما سف ما از دور بما نشان میدهد

گذشته یک گرداب عمیق است ... زندگانی مادر بطون آن فرو رفته محو و نابدید میشود ولی ... بیرحمانه حافظه سطور برجسته آنها را خوب ... ما مجسم میکند و جز تألم و تأسف نتیجه ... ندارد

ایام محبس

چقدر خوب است فراموشی ! چه سعادتی است غفلت و بیخبری ! از عقل ، از حافظه ، ازحساسیت واز هوش وفکاوت خود چه بهره برده ایم ؟

عزیزم نـه تنها شما را فراموش نکرده ام بلـکه بر این فصل از دفتر عمرم همیشه مراجعه کرده و متاسف می شوم

چقدر ارزو دارم الان شما هم در این زاویه محبس افتاده ودی ومن می توانستم (ژول هلوئیز) « روسو »رابخوانم . این کتاب مدتی است پهلوی من افتاده ، اما نمیتوانم خود را بدان مشغول سازم زیرا شما میدانید هنوز نمی توانم فرانسه را بفهمم !

ایـا ممکن است شما فراموش شوید ـ شمائی که قشنک ترین خاطرات فعلت کرماتشاهم بـا او امیخته است .

آلان هم که چشم روی هم گذاشته بدورنمای گذشته نگاه میکنیم . همان اسمان شفاف لاجوردی ، همان صحرای سبز فیض اباد که در زیر درختان بید ان مینشستیم ، همان طبیعت خندانی که احیانا در کنار افق ازمیان قطعات ملون ابرها برما تجلی میکرد ، مشاهده میکنم

مگر ما ما هم نبودیم وقتیکه بالامارتین بساو وا رفته؛ روی برکهای زرد حزان زده انجـا راه می رفتیم ، برقایق سوار شده ، زمزمه کف الوده دریاچه های سوبس و ایطالی کوش

داده ، صدای ریزش قطرات شفاف اب را بر سطح لغزنده دریاچه می شنیدیم ، در میان جنگلهای اطراف پاریس گم شده ، درمعبدهوت ‌ومبخبر مرگ ژولی بماوسپده واخرین تشنجات مرگ اورا که بر صفحه کاغذ مرتسم شده بود می خواندیم و گریه های خود را باضجه های مایوسانه را فاگل و ان ظلمت مدهش وارام شب مخلوط میکردیم !

اه چقدر این یادکارهاالمناك وشیرین است !

لامارتین بقدر طبیعت بزرگ وتاثر انگیز است برای اینکه نغمه های مشوش خود را با ترانه های غم آمیز طبیعت وفق داده است ولی اشتباه کردم لامارتین و تمام نوشتجات حساس و شورانگیز او فقط یکقطره اشکی است کهاز چشم بشریت بدامن بیکران طبیعت چکیده است

عزیزم ! ان زندکانی ساده وپر از شوری که با یکدیگر بسر بردیم فراموش شدنی نیست توافق ان دو روحی که از جامعه بشری متنفر و همیشه در میان ابر ها و در اعماق انو مسفر هوا و در اغوش کوه و صحرا برای خود جستجوی مکان مینمودند مارا بدرجه بیکدیگر نزدیك کرده است که ممکن نیست شمارا فراموش کنم

ولی اصول سیاست ما بی مرا و احساسات مرا معدوم کرده است

هرشب بایك مغز خسته و افکار متشنج به منزل برمیگردم

دیگر چیزی را که نمی توانستم تحریر بود چند تکه نیمه کاره در کرمانشاه داشتم که همین طور تا تمام‌مانده‌است

طهران فراموش خانه است ولی یک فراموش خانه . . .

راستی از هر سمت با یک لهجه مخصوصی فراموش کاری مرا ملامت نموده واز طرف خود برای من عذر تراشی کرده سر گرمی هائی فرض میکنند

آنهائی که دور از تهران زندگانی میکنند نمیدانند طهران چیست - نمیدانند درزیر این کلمه زیباچه معانی زشتی مستور است من‌هم وقتی که قدم باین منطقه فساد نگذاشته بودم خیالهامیکردم : نظافت ، ظرافت ، امنیت ، اخلاق ، سیاست ، علم ، فضل ، هوش ، لیاقت ، انجمن های علمی ، مجامع ادبی و محافل سیاسی - همه چیز های خوب در طهران موجود است

اما افسوس ! اجازه بدهید این مکتوب راتا اینجا ختم‌کنم اگر اجازه دادند آنرا برای شما بفرستم در مکتوب آتی تابلوی طهرانرا باقلم شکسته وبی‌مهارت خود بقدر قوه برای شمامیکشم

— ۲۵ —

امروز عصر درب نظمیه پر بود از جمعیت تماشاچی

و آژانهای مسلح و قطعاً اگر من هم آزاد می بودم و از آنجا عبور می‌کردم میایستادم و تماشامیکردم : منظره آژانهای مسلح که درب نظمیه منظم ایستاده اند و درشکه های زیادی که صف بسته و منتظرند ، در ایام حکومت این هیئت دولت ، خیلی پرمعنی و قابل همه گونه تفسیر است : آیا کسی را میخواهند بدار بزنند ، محبوسین سیاسی را می‌خواهند تبعید کنند ، آیا عده این محبوسین چند نفر میرسد ؟ اصلا محبوسین پلیتیکی چه قسم اشخاصی هستند ، حبس و توقیف بر سیمای آنها نشانه مخصوصی ثبت نموده است . . . ؟

اینها همه مستلزم این بود که درب نظمیه ازدحام شود و هر راهگذری وقت بیکار و بی مصرف خود را صرف تجسس نماید .

امروز صبح بما خبر دادند که عصری از این محبس خواهیم رفت ، باغ سردار اعتماد که در توقیف دولت است به محبوسین سیاسی اختصاص خواهد داشت و محبس نمره (۲) مخصوص دزدان و مجرمین خواهد بود ، محبوس سیاسی باید محترم باشد !

راستی هم از اقامت در قعر ظلمت زده این محبس به تنگ آمده بودیم مخصوصا امروز که باران میبارید و منظره باران که درصحرا و باغ و دریا طرب انگیز و تماشائی است در محبس نمره ۲ شوم و غم انگیز است

ایام محبس

آسمان محبس بدرجه تنگ و کوچک است که یکقطعه ابر بسهولت آن را مستور می نماید و همین که فضای اسمان در زیر ابر مخفی میشود یک هوای تیره و خفه ، مانند غروب های سرد و تاریک روزهای بارانی زمستان آن جا را احاطه می کند ولی یک مغرب طولانی که امروز از صبح شروع شده و تاوقتیکه پای ما از محبس بیرون گذاشته شد خاتمه یافت

آن وقت این راهروهای تیره ، تاریک ، اوطاقهای نیمه‌روشن ، ظلمت زده و مرطوب‌تر ؛ فرش و رختخواب سرد و نمناک میشود

تقریبا یکساعت بیشتر بغروب نمانده بود آن وقتی که بما اعلان حرکت دادند، وقتی که شبانان میخواهند گوسفندان را وارد آغل کنند دم در ایستاده اینها را یک‌یک از زیر پای خود رد کرده و شماره میکنند ؛ دربعضی شهرهای عراق عرب هنگام غروب که چوپانان گوسفندهای مردم را از چرا باز میاورند ، دم دروازه مامور ذبایح باتعلیمی خود یک یک آنهارا شماره میکند ، امروزعصرهم بهمین کیفیت قراول درب محبسرا محکم نگاهداشته‌و ازشکاف درب نیم‌باز یک یک محبوسین رابیرون فرستاده و فریاد میزد « این هفت ، این هشت ، این نه » مثل امانت پستی محبوس بدست یکدسته آژان که بطور دائره ایستاده و یک محوطه برای ما ایجاد کرده بودند سپرده میشد و مثل این بودکه میترسیدند باسایرین مخلوط شوند

ایام حبس

از درب حبس تاحیاط اول نظمیه وتا درب نظمیه پربود از جمعیت تقریبا ده پانزده نفر زن در نقاط مختلفه ایستاده ومشغول گریه وزاری بودند زیرا نمیدانستند جوانها وشوهران آن هارا کجا می خواهند ببرند.

این دسته از بشر که بواسطه فشار های متمادی جنس نور و عدم تربیت ضعیف النفس شده و رفته رفته قوه صبر و متانت آنها مبدل بعجز و انکسار شده است، نمیتوانند آینده را باقیافه واضح و روشن مشاهده کنند و بالطبیعه در موقع مسرت همه چیز را خوب و خندان و در دقایق محنت همه چیز را تاریك و سیاه می بینند، نمی توانستند حدس بزنند چه سر نوشتی برای مرد های آنان تهیه شده است و علاوه کلمات اطمینان بخش کسان خود وآژان های نظمیه راهم مایل نمودند تصدیق نمایند

در این وقت حالت یك مادر پیری که بزمین افتاده و با گریه های مخلوط بضجه و شیون برسر و سینه خود میزد همه مارا متاثر کرد زیرا یکجوان او را بنام سیاست چندی قبل اعدام کرده بودند از این جهت باور نمی کرد که پسر او را از یك محبس تنگ و تاریك بیك عمارت عالی ومحفوف به فضای وسیع و اشجار باطراوت خواهند برد

ولی چاره چه بود او را در میان دود سیاه اندوه رها

کرده و رفتیم زیرا در نظمیه طهران عواطف شریفه بشرچندان قدر و قیمتی ندارد ، ناله و اشك ، ناکامی و محرومیت از مناظر عادی اینجا محسوب می شود

***

بیرون نظمیه یك منظره باحشمتی داشت : درشکه‌ها منظم، انبوه خلایق منتظر ، آژانها مراقب و مواظب ، سکوت و احترام با کنجکاوی و تجسس مخلوط شده بود

تصور می کنم منظره دار زدن باحشمت تر و با عظمت تر باشد ، اگر شخص محکوم باعدام حب حیات نداشته‌باشد و خیال مرگ اورا اذیت ندهد می تواند ازاین منظره لذت ببرد ولی بدبختانه در حین مرگ حیات بایك قیافه زیباتر و بدیع تری جلوه گر می شود ، آفتاب طلائی تر ، همهمه حیات و زندگانی مسرت بخش تر وآمال دوره‌زندگانی‌متبسم تر ظاهر می شوند ، از این رو نه تنها انسان منظره با حشمت چوبه دار و تماشائیان را نمی تواند بانظر تمجید نگاه کند بلکه پیمانه مرگ را هم بادهانی تلخ تر می آشامد .

- ۲۶ -

این عمارتی که برای‌مامعین کرده اند بیرون شهر درآغوش صحرا و آفتاب و افق میباشد ، اگرچه محوطه اطراف عمارت خیلی کوچك و محدود است ولی از طبقه فوقانی که محل‌سکونت

ایام حبس

از درب محبس تا حیاط اول نظمیه و تا درب نظمیه پر بود از جمعیت تقریبا ده پانزده نفر زن در نقاط مختلفه ایستاده ومشغول گریه وزاری بودند زیرا نمیدانستند جوانها وشوهران آن هارا کجا می خواهند ببرند .

این دسته از بشر که بواسطه فشار هـای متمادی جنس ذکور و عدم تربیت ضعیف النفس شده و رفته رفته قوه صبر و متانت آنهـا مبدل بعجز و انکسار شده است . نمیتوانند آینده را باقیافه واضح و روشن مشاهده کنند و بالطبیعه در موقـع مسرت همه چیز را خوب و خندان و در دقایق محنت همـه چیز را تاریك و سیـاه می بینند . نمی توانستند حدس بزنند چـه سر نوشتی برای مرد های آنان تهیه شده است و علاوه کلمات اطمینان بخش کسان خود وآژان های نظمیه راهم مایل نمودند تصدیق نمایند

در این وقت حالت یك مادر پیری که بزمین افتاده و با گریه های مخـلوط بضجه و شیون برسر و سینـه خود میزد همه مارا متاثر کرد زیرا یکجوان او را بنام سیاست چندی قبل اعدام کرده بودند از این جهت باور نمی کرد که پسر او را از یك محبس تنك و تاریك بیك عمـارت عالی ومحفوف به فضای وسیع و اشجار باطراوت خواهند برد

ولی چاره چـه بود او را در میان دود سیاه اندوه رها

کرده و رفتیم زیرا در نظمیه طهران عواطف شریفه بشر چندان قدر و قیمتی ندارد ، ناله و اشك ، ناکامی و محرومیت از مناظر عادی اینجا محسوب می شود



بیرون نظمیه یك منظره باحشمتی داشت : درشکه‌ها منظم ، انبوه خلایق منتظر ، آژانها مراقب و مواظب ، سکوت و احترام با کنجکاوی و تجسس مخلوط شده بود

تصور می کنم منظره دار زدن باحشمت تر و با عظمت تر باشد ، اگر شخص محکوم باعدام حب حیات نداشته باشد و خیال مرگ اورا اذیت ندهد می تواند ازاین منظره لذت ببرد ولی بدبختانه در حین مرگ حیات بایك قیافه زیباتر و بدیع تری جلوه گر می شود ، آفتاب طلائی تر ، همهمه حیات و زندگانی مسرت بخش تر و آمال دوره زندگانی مجسم تر ظاهر می شوند ، از این رونه تنها انسان منظره با حشمت چوبه دار و تماشائیان را نمی تواند بانظر تمجید نگاه کند بلکه پیمانه مرگ را هم بادهای تلخ تر می آشامد .

- ۲۶ -

این عمارتی که برای مامورین کرده اند بیرون شهر در آغوش صحرا و آفتاب و افق میباشد ؛ اگرچه محوطه اطراف عمارت خیلی کوچك و محدود است ولی از طبقه فوقانی که محل سکونت

ایام محبس

ماسب جاده شمیران ، کنار خندق ، منظره عمارتهـای قشنگ و منفرد بیرون دروازه ، قطعه های سبزه صحرا ، دامنه های آباد و پر از اشجار البرز و قله الوند و قسمت شمالی طهران همه پیداست

روز اولی که وارد محوطه باغ شدیم یك درخت ارغوانی سر راه ما ایستاده بود و پیکر برافروخته و لعل فام خود را بنظارهای تشنه ما عرضه میداشت .

این یك دیباچه خوبی بود از زندگانی آتیـه که بمـا میفهماند در اینجا میتوانیم طلیعه فجر و حرکات غـیر محسوس فلق را تماشا کنیم . انعکاس سرخی شفق را در ابر پاره های کنار افق میتوانیم مشاهده نمائیم ، در مقابل دورنمای جبهـه شمالی آسمان که قله های پر از برف کوه با ابر های سفید مخلوط شده و تمیز آنها از یکدیگر ممکن نیست ساعت های طولانی حیرت زده بایستیم وصبح ها یا مغرب ها طلعت ساحرانه ونوس (رب النوع جمـال) را در میـان سپیده صبـح یا سرخی افق مغرب ستایش نمائیم

اگر چه رفقا عموما از این نقل مکان خوشدل نیستنـد زیرا کمتر میتوانند دوستان و رفقا و اقوام خود را مـلاقات کنند و از حوادث جاریه شهر مطلع باشند

اما برای من . . . . . . چه بهتر از این که گوشم همهمه

حیات اجتماعی را نشنود ، صفیر ماشین زاویه حضرت عبد - العظیم یا خروش ارابه هاو اتومبیل های خیابان بسامعه ام نرسد ، نوای موزیك نظامی و صدای « یك ، دو » مشق را استماع نکنم ، رفقا کمتر بیایند و شمیم آزادی را برای دیوانه کردن روح ما با خود نیاورند

چه بهتر از این ! از جامعه که ما را محکوم بمشقت و ألم نموده است دور شویم ، در میان این فضای نامتناهی که بر سر ما سایه انداخته است ملیون ها ارواح بشری در آمد و شد هستند که شبح خیالی آنها با نظر تحقیر و تمسخر بما ، بحکومت ما ، بجامعه ما ، بخیالات کوچك ما ، بمطامع ناچیز ما و بالاخره باین دنیای محدود و حقیر نگاه میکنند

اینجا آسمان یك رفعت و عظمت دیگری بخود گرفته و خیلی عمیق ومینای لاجوردی آن شفاف تر و درخشنده ترجلوه میکند اما افق ...... همانطور مبهم ، مانند عوالم ماوراء قبر اسرار آلود و مثل آتیه و مقدرات انسان نا معلوم و غیر متناهی ولی در زیر پرتو سرخ فام آخرین دقایق غروب که به ابر پاره های حواشی آسمان منعکس میشود و از خلال برك های سبز میدرخشد خیلی زیباتر و فریبنده تر از همیشه بنظر میرسد

چه بهتر از این : اینجا در وقتی که تمام رفقا دراوطاق

ایام محبس

های دربسته خود خوابیده اند وسکون کامل برمحیط حکمفرماست
تخت خواب من در آغوش نسرین فام ماهتاب ومن در زیر
نوازش پرتو ملاطفت بار ملکه شبها بخواب میروم در صورتیکه
به ناله های مطرد مرغ شباهنگ (مرغ حق) که تا صبح ضجه
او مانند رقاص ساعت در فضای ساکت و آرام طنین میاندازد
گوش میدهم

اینجا در عوض صدای شوم زنگ محبس نمره ۲ ترانه
خواب من زمزمه هائی است که نسیم تا طلوع آفتاب برشاخسار
های بسا طراوت بهار مینوازد

اینجا ماهتاب را بجای اینکه در یك گوشه حیاط کوچك
و نکبت زده مشاهده نمایم بر روی شاخسار های پر همهمه
و متموج و بر صفحه سفید ابر پاره های آسمان تماشا میکنم

اینجا با کاروان ستاره ها و باگله ابرها درصحاری وسیعه
آسمان راه می پیمایم

اینجا احیانا به ترنمات عاشقانه یك سرخوشی که بر کنار
خندق میخواند و صدای او در میان فضای ساکت و آرام
منعکس میشود گوش میدهم

اینجا درمدت ۱۵ روز ۱۳۰ صفحه از (گوستاولوبون) را
که در اثناء ۵۵ روز در محبس نمره ۲ فقط شصت صفحه ان

را نوشته بودم ترجمه کرده و آنرا تمام نمودم

اینجا بعقیده من بهتراست و بقدر سهم خود از این تغییرمحبس خوشنودم

آیا باغ وسبزه میتواند بجای ازادی بوده باشد ، آیا دامنه طلائی اتق میتواند لذت ازادی را ازخاطر ماحو نماید ؛ آیا مناظرقشنك ودلفریب طبیعت میتواند چشم مارا ازتماشای دورنمای : هوس انگیز حریت و ازادی منصرف سازد ؟

چه چیز میتواند قیمت آزادی را بدهد ؟ مگر ازادی قیمت دارد گنجها وخرائن دنیا ، عظمت و اقتدارات سلاطین عالم . املاك وثروت جهان مگر برای اداء قیمت ازادی کافی است مگر تنها ساختمان محبس نمره (۲) بما اذیت میداد ، هزار ها کلبه محقر و خانهای پست در طهران موجود است که اوطاقهای آن تاریك تر و فضای ان مسموم تر و ساختمان آن بیشتر ازمحبس نمره ۲ مخالف حفظ الصحه است ولی خانواده های فقیری که در آن لانه های نمناك وتاریك زندگانی میکنند بیشتر از ساکنین محبس نمره ۲ ماسعادتمند هستند

محبس نمره (۲) یك بدی داشت کهمارا متالم میکرد . محبس نمره (۲) مقبره ازادی و مدفن حریت بود در ماوراء دیوار های ضخیم و درهای محکم آن ازادی مارا دفن کرده بودند

ایاباغ سردار اعتماد این طور نیست . ودر آغوش سبز و با طراوت آن مقبره ارواح مارا حفر نکرده اند !

ایا شما میان مقبره هائی که در میان باغ ، در آغوش یك چمن سبز و خرم و در زیرسایه درختان با طراوات بناشده با ان قبرهائی که دریك دخمه تنك و تاریك حفرشده است تفاوتی می بینید ؟

ایا اگر سطح یك گورستانی‌را پر ز گلهای زیبا و قشنك نمایند برای ساکنین دیار نیستی تفاوتی دارد ؟

آیا تصور میکنید در زیر این توده های خاکی که سطح ان از گلهای رنگارنگ مزین شده و از ساختمان های باشکوه رونق یافته است غیر از سکوت موحش نیستی ، غیراز ظلمت ابدی مرگ چیز دیگری یافت میشود ؟

حبس کردن مادر باغ سبز باطراوت و دراغوش نور و فضای روشن مثل اینست که یك شخص را بکشند ولی برروی جنازه او گل پاشیده و قبر او را باتجملات گوناگون ارایش دهند

بالاخره ما باغ و سبزه هم انسان بتنگ میاید ، هیکل مسلح این اژان ها وقزاق‌ها که حتی قدم‌زدن و گردش ما باید باجازه انها باشد بما جازه نمی دهد محبوسیم . خود را فراموش کنیم

روز بروز برعده محبوسین افزوده میشود وورود سفیر روسیه یك‌عده‌سی نفری برای‌ما بمحبوس روانه نموده و این‌یك دیباچه

فامطلوعی است که بما میفهماند باین زودیهـا نباید منتظر مخبر ازادی باشیم

- ۲۸ -

مدتها بود کسی را ازاد نکرده بودند بلکه بر عکس به عـده محبوسین افزوده میشـد اما دیشب پنج نفر از رفقـاء مستخلص شدند . از تنزلـزل کابینه زمزمه هـائی در محبس پیچیده : میگویند سید ضیاء لدین بواسطه زیادی زحمت اختلال حواس پیدا کرده بعضی میگویند او را ترور کرده اند و دو نفر از محبوسین که روز قبل حمام رفته بودند شهادت میدادند که صدای تیری شنیده اند ؛ بعضی دیگر میگویند میان وزیر جنگ و سید ضیاء الدین بهم خورده است - این شایعات بـا وجد وشعف بیمار محبوسین در جریان است و شاخ وبرگهای زیادی بان اضافه کرده حدسیات یا آرزوها بصورت قطع و بیان واقع گفته میشود واستخلاص پنج نفراز رفقا بمنزله برهان قاطع و دلیل منطقی این حدسیات است - در این مواقع است که انسان میتواند مبدء تولید خرافات و موهومات و فلسفهٔ ظهور اساطیر عهد قدیم را در کیفیت تکوین زمین و آسمان ، رعد و برق ، انسان و حیوان نبات و جماد ، کوه و دریا درك کند واصل ظهور خداوند های عجیب و غریب را بفهمد و تاریخ فلسفه را کشف کند و اعتراف نماید که بشر در حالت

ایام محبس

غفلت وبی اطلاعی چه ماشین حیرت انگیزی است برای درست کردن خرافات

. درهر صورت تخفیفی در خشونت و سخت گیری دولت حاضره پیدا شده است ولی آیا کابینه که با این همه رعد و برق روی کار آمده است بیشتر از سه ماه دوام نخواهد کرد ، خیلی جای تردید و تأمل است . شاید امشب مطلب معلوم شود زیرااگر یك دسته دیگر آزاد شدند این مالیخولیاها صحیح خواهد شد

بی صدا فقط آهنگ یك نواخت و مطرد مرغ شباهنگ مانند رقاص ساعت طنین می اندازد آنهم یك طنین غمناك

اوطاقهای شما صحرا و مانند دره های عمیق جز نغمه محزون باد صدائی در آن نیست و ماه هم پرتو شور انگیز خود را بر مغز وحشت زدهٔ من بطور دائمی میفرستد

این کوههای شمالی را تماشا کنید چگونه سرد و تاریك و در زیر فروغ عاج گون ماه ساکت و خاموش ممتد شده است .

این برفهای سفید را نگاه کنید که برقهه سرد و روشن کوه ، در زیر تبسم فجر بخواب رفته است ـ چقدر شبیه است به نعش یك دختر ناکامی که تازه کفن کرده و هنوز او را روی سکوی مرده شوی خانه گذاشته اند (۱)

---

(۱) تااینجا یاد داشتهای ایام محبس تمام میشود زیر اکابینه روز پانزدهم رمضان ۱۳۳۹ ساقط شد

۲



یاد داشت

روز اول سرطان ۱۲۹۹ (۵شوال ۱۳۳۸) بعد از هشت روز محبوسیت یك مسافرت اجباری بامر رئیس الوزراء وقت (وثوق الدوله) برایم پیش آمد

این قسمت یاد داشتهائی است که در اثناء تبعید ، بین راه طهران و کرمانشاه نگارش یافته و اگر چه تاریخ آن مقدم بر قسمت اول بود مع ذالك ملاحظاتی ضمیمه ایام محبس و قسمت دویم کتاب واقع شد

۲۲ ج ۱ ۱۳٤۱

ع . دشتی

در راه

\- ۱ -

بروید ، بروید ای مرغان سعادت مند بطرف آن افق لعل فامی که نفسهای گرم و معطر او در زیر آن متصاعد می شود .

شما آزادید ، بال‌های سعادت بخش شما را همه جا می برد ، برای اراده شما فضای کبود آسمان مانعی ایجاد نکرده است ، شما وثوق الدوله ندارید . شما اداره نظمیه ندارید در مقابل اراده شما سرنیزه ژاندارم موجود نیست

ولی این قدر باشوق و شعف پر و بال نزنید ، این صدای حسرت انگیز روح مرا در هم می شکند . آیا میدانید منظره آزادی شما برای یک کسی که اسیر و محدود است چه شکنجه های الیم و عذاب های تلخی تهیه می کند؟

پرواز کنید و برخلاف خط سیر من پر و بال خود را بسوی افقی که بر آن شهر معظم سایه افکنده است بکشائید

بروید به آن شهر عظیم . . . . اوه ! اگر میدانستم ازانجا عبور خواهید کرد و از روی آن پشت بام میگذرید . . .

بروید اما ناکامیها و حسرت های قلب در هم فشردهٔ مرا همراه خود ببرید ولی آیا می توانید ؟

در راه

- ۲ -

دیشب در خواب همه چیز را فراموش کرده بودم ،
دو فرسخ پیاده روی در بیابان و در زیر آفتاب سوزان و از طرف دیگر تماشای کشمکش و منازعهٔ که حوادث با آمال و امیدهای من داشت و بالاخره زاده های روح و قلب مرا درهم شکست و معدوم نموده بکلی مرا خسته و فرسوده نموده بود . وقتی که دربستر خشن رفته و سر ببالین ناهموار خود گذاشته بخواب رفتم طبیعت جوانی بزودی یك خواب سنگین و راحتی بعد از هشت شبانه روز بدخوابی برمزاجم مستولی ساخت و هوای لطیف بیرون و نسیم خواب آلود صحرا بیهوشم نمود .

صبح تازه اشعه یاقوتی اول طلیعه برروی شاخسار پاشیده شده و آنها را ملون کرده بود که صدای خشن و صحبتهای غلیظ ژاندارمها از خواب بیدارم کرد . خود را در یك محیط وسیعی دیدم که درقسمت شمالی آن چهار اوتاق سیاه روستائی واقع شده و یك ایوان مستطیلی در جلو آنها قرار گرفته است که بستر من آنجا افتاده بود

بستر من ! فقط یك گلیم زبر و خشن و یك متکای کوچك و ناهمواری بود که ژاندارمهای بدبخت فقیر برای پذیرائی من از خود دریغ کرده و بمن عاریت داده بودند

عضلات یا متألم و خسته ، بدن کوفته و رنجور ،
صورت و لب از تابش سوزان آفتاب سرطان سوخته وخشک

شده ، لباس کثیف وعرق آلود ، موی سر و صورت ژولیده و در هم !

یك لحظه فکر ، گذشته فراموش شده را بخاطرم آورد : اینجا شاه آباد است که دیشب غروب مرا وارد کردند تقریبا سه فرسخی طهران واقع شده است این اولین سر منزلی است که بعد از محبس نمره « ۲ » وثوق الدوله در سر نوشت من معین کرده است . بعد از اینجا کجا خواهم رفت ، خودم هم نمیدانم ، همین قدر معلوم است که مرا از طهران تبعید کرده اند

ــ ۳ ــ

این اولین مرتبه ایست که سر وکار من بانظمیه ، باقراول بازندانبان ، باژاندارم و باماًمورین دولتی افتاده است .

این اولین سطر برجسته ایست که دردفتر عمرم ثبت میشود : محبس ، تبعید !

تا یازده روز قبل فقط این دو کلمه را در کتاب و یا بر سر زبانها دیده و از محبس و تبعید فقط اسمی شنیده بودم

امروز چقدر بر ساده لوحیهای ایام گذشته میخندم در ایام گذشته آنوقتیکه نهال زندگانیم در زیر سایه پدر و نوازش فامیل بدون اضطراب و همهمه رشد میکرد واز دنیای پراز کشمکش و هیاهو فقط آن چیز هائی که در کتابها ثبت شده است خبر داشتم و در دفترچهات فقط سطور آسایش و

خوشی را خوانده بودم دلم میخواست یك وقتی حبس شوم و
سرگذشتهای نظیر رجال افسانه و تاریخ داشته باشم

زندگانی سابق من پرمطرد و یك نواخت وخیلی آرام و
خالی از حوادث بود ، قسمت اول بهار عمر در میان خاموشی
وسکوت عادیات سپری شد

حقیقتا این طرز زندگانی مرا خسته کرد ، تا کی میشود در
صحنه دنیا تماشاگر بود ؟ دلم میخواست دردفتر حیاتم غیراز
خوردن و خوابیدن کلمات دیگری هم یافت شود؛ چه درد میخورد
یك عمری که دران ناله های عشق ، گریه های فراق ، غوغای
تنازع و هیاهوی تزاحم موجود نباشد ؟ چه تماشا ئی دارد
یك رود خانهٔ که آبهای ان با فشار وضجه از میان قلوسنگها
عبور نکنند و در پیچ وخمهای مجرای خود کف الوده نشود
و با ناله های مطرد از فراز به نشیب نریزد ؟ چه تماشائی
دارد افقهائی که ابر های بنفش حاشیه طلائی ، ارغوانی نبود
و لعلی انرا زینت ندهد . چه تماشائی دارد اسمانی که نات
النعش ، زهره ومشتری ، شعری وسهیل وسایر نجوم منتشره را
نشان ندهد یا بجای این پریشانی ستارگان درردیف یکدیگر و
متقاطع واقع گشته اشکال مربع از ان حاصل کرد. ؟ چه لطفی
دارد دریائی که امواج کف آلود خود را با نعره های مستانه
برصخره های خاموش ساحل نزنند و چه دلربائی دارد یك محبوبه
که خشم نکند ، حسود نباشد و سیلی قهر و غضب خود را

برخ ما اشنا نسازد ؟

میدانم فلسفه باین تصورات کودکانه لبخند مستهزآنه می زند و فلاسفه همه اینها را شعر میدانند ولی چه میتوان کرد ؟ آیا حیات و زندگانی بشر جز شعر چیز دیگری هست و بشر بشعر خوشدل و غمگین نمیشود و یك قسمت از این قطره های اشکی که برسطح خاك ریخته شده اندغیرازشعرچیز دیگری‌هستند ؟

منهم آنوقت شاعر بودم و دلم میخواست معنی حبس و تبعید را بفهمم

انسان درآغوش سعادت سعادت را جستجو میکند و وقتی قدر سعادت را دانسته و آنرا می فهمد که بدبخت باشد

انسان همیشه خیال را بر حقیقت ترجیح میدهد و بشر همیشه دور نما را بهتر از حقیقت آن می پسندد : یك قسمت از کوششهای انسان برای رسیدن بچیز هائی است که فقط هوس و خیال پرستی آنرا درنظر زیب و زینت داده و پس از رسیدن بان مانند یك سراب فریبنده عطش هوا و هوس انسان را نمیتواند سیراب نماید

انسان ازاد خیال‌میکند درکوشه زندان یك فراغت زیادی برای خواندن و نوشتن و فکر کردن خواهد داشت و درآن زاویه عزلت میتواند کارهائی را انجام دهد و فکر هائی بکند که درغوغای اجتماع از آنها محروم بوده است

شخص آزاد خیال میکند وقتیکه میخواهند او را تبعید

در راه

تند یك اتومبیل دائر یا یك درشکه قشنگی را درب محبس آورده وباو میگویند بیا بسیرآفاق بعیده شهرهای ندیده مشغول شو و باستقبال آن افقهای قشنگی که هر روز بنظرحسرت بان نگاه میکردی شتاب نما

چه ساده لوحی های مضحك !

علاوه براین یك هوس دیگری هم در روح من با این ساده لوحی مخلوط شده بود

دلم میخواست بفهمم آدم محبوس چطور فکر میکند و در آن زاویه ساکت و خاموش چه گونه تخیلاتی در مغز تولید میشود و قلب محبوس باچه گونه تألمات وشکنجه هائی در زدو خورد است

دلم می خواست تأثرات وعذابهای روحی یك بیچارهٔ که در بیابانها آواره شد وجامعه اورا بدوری ازوطن محکوم نموده است حس کنم

مضحك تر ازاین هوسها یك ارزوی دیگری هم داشتم :

دلم می خواست بفهمم یك شخص که محکوم بمرگ شد و اورا بطرف سیاستگاه میبرند چگونه خیالات وچه اضطراب هائی اورا احاطه کرده است وآمال زندگانی باچه سختی وقساوتی از روح او مجزا میشودوامید های آینده بچه شکلی دراطراف او درهم می شکنند :

خوب بخاطر دارم آنروزیکه در اصفهان شنیدم رضاخان

جوز دانی را تا یک ساعت دیگر می خواهند بدار بزنند باچه عجله و شتابی خود را بمیدان شاه رسانیده ودر غبار غلیظ میدان داخل شده و باچه شهوت واصراری جمعیت را از هم شکافته وخود را به نزدیک چوبه دار رسانیدم ونیم ساعت تمام در زیر آفتاب سوزان تابستان و هیاهوی سامعه خراش تماشائیان ایستادم تارضاخان را بارنگ پریده وپیشانی مایوس بپای چوبه دار آوردند .

چشم من برصورت او خیره شده وخیال میکردم ازصورت او میتوانم آمال محو شده، امید های درهم شکسته، تألمات و عذابهای روحی اورا فهمیده وتر سیهای او درك کنم که روح به چه تشنجاتی مبتلا است ودر اعماق فکر او چه شبحهای هولناکی میگذرد . اماهیهات !

تا انسان خودش دچار این حوادث نشود نمیتواند بفهمد تماشخص بپای چوبه دار نرود این اسرار روح بشری را کشف نخواهد کرد .

بحدی این آرزو های خنك در من شدید شده بود که ترسی از حبس و تبعید یا رفتن بپای چوبه دار نداشتم ولی برای اینکه زنده بمانم وبتوانم این عواطف و تاثرات را برای دیگر ان هم شرح دهم دیگر آرزو نمی کردم که از چوبه دار هم بالا روم و هوسهای خنك من بدرجه آن شاعری که میگوید « خوش آنروزی که خود را بر سر دار

فنا ببینم ، نرسیده بود

باهمه این مقدمات وقتی که دو نفر شخص مجهول سر راه مرا گرفته و از سؤالات و تحقیقات انها استنباط کردم که آنها پلیس تامینات هستند و مرا میخواهند بنظمیه ببرند نمیدانم چرا قلب من یک تکان سختی خورده و شروع بضربان های سخت و متوالی نموده زانو هایم سست شد و مثل یک صاعقه که بیک عمارت متین و استواری خورده و آنرا از هم فرو میریزد مناعت و شجاعت و بی اعتنائی من در هم شکست و رنگ صورتم تغییر کرد!

منکه دزد و آدم کش نبودم و این سوء ظنهای جنائی نبود که سر و کار مرا با پلیس تامینات انداخته بود . سوء ظن سیاسی یک حکومت خائنی هم برای اشخاص مورث شرافت و بلندی است با همه این ها نمیدانم چرا هرقدر میخواستم ضربان سریع قلبم را آرام کنم ممکن نمیشد

آیا نباید تقدیس کرد شجاعت و عظمت نفس آن جنایت کارانی را که از برابر پلیس عبور میکنند بدون این که قدم های آنان بلغزد ، با مستنطق صحبت میکنند بدون این که زبان آنها لکنت پیدا کند و به محبس میروند بدون این که اندام آنها مرتعش شود ؟

اما من . . . این ضعف نفس را در خود اعتراف میکنم که وقتی پشت میز مستنطق نشسته و میخواستم بسؤالات او جواب بدهم ها

اضطرابی که علامت حقارت نفس و مرا در نظر خودم هم کوچک و حقیر مینمود از من منفك نمیشد

اما بعد از اینکه خود را محاکمه کرده و این ضعف نفس را ملامت کردم ، درمیان این اضطراب ها قیافه بدیع تو را مشاهده کردم ، و فهمیدم که این طپش های قلب بقدوم تو دچار شده بود

برای یك قلب آزاد و بی‌علاقه حبس چه اهمیت دارد و این ماشین های کوشتی مامورین نظمیه چه قدر و قیمتی خواهند داشت این شبح هراس انگیز ناکامی و محرومیت بود که قلب‌مرا بلرزه در آورده بود

این دوری تو بود ، ای آمال و امید های من ، که محبس را تاریك و قیافه مامورین نظمیه‌را موحش و نفرت انگیز جلوه میداد

— ٤ —

بالاخره جلگه طهران در پیش آمدگی البرز از دیده‌ام پنهان شد ، دیگر سر گردانیدن سر و خسته کردن گردن فائده ندارد ، یك حائلی ضخیم تر وپایدار تر از خط روشن افق مرا از طهران جدا میکند ، نظر هـای حسرت من بجای اینکه درمیان فضای مبهم افق گم شود بصخره ها و دیوار های ابدی کوه خورده در هم می‌شکنند !

چقدر خوشبختند این مرغهائی که از بالای سر من گذشته

ها با همهمه نشاط و طرب با یکدیکر معانقه میکردند . . . چه منظر قشنکی دارد ازادی !

من از صبح در زیر افتاب سوزان پیاده راه رفته‌ام . بالاخره مقاومت من بایك سرباز و صاحب منصب جنزکی که حکم مرکز را در دست دارد فائده نداشت ، او چه میتوانست بکند خودم ورقه حکم را خواندم ، نوشته بود مرا مانند یك غریقی که امواج دیوانه دریا انرا دست بدست داده و تا سرحد فنا بیکدیکر تحویل میدهند پست به پست تاسرحد ایران بفرستند دیکر کسی مسئول ضعف و ناتوانی من نیست ، باید پیاده بروم

صحیح است که در اولین شهر این حکم جابرانه را ممکن است نسخ کرد ولی میان من واولین شهر بیست و چهار فرسنك موجود است

پیمودن این راه برای رعایا ، مکاریان و دراویش که بورزش‌های بدنی‌عادت کرده اند چندان دشوار نیست ولی برای یك شخصی که جز برای تفنن یاکار های لازم در خیابانها و کوچه های شهر راه نرفته است این مسافت خیلی دهشت انکیز است.

امروز مقارن ظهر که نزدیك برج وسپده بودیم برای رفع خستکی و تخفیف سورت کرما در کنار یك جویبباری زیر سایه بید افتادم، یك درشکه بسرعت بطرف طهران میرفت و یکی از کسبه متمول کرج با زوجه اش با کمال فراغت

اینکه هیچ پول همراه خود ندارم ، دولت هم برای من مخارجی تعیین نکرده و ژاندارمها بانهایت انسانیت ازمن پذیرائی می کنند ولی من نمی توانم برای استراحت خود سربار فلاکت وپریشانی اشخاصی شوم که حقوق ماهیانه آنها از شش تومان تجاوز نمی کند آنهم چندماه چندماه عقب میافتد

این طبقه هم در زندگانی خود خیلی مظلوم و بد بخت هستند این ژاندارمی که از کرج تاابن بست همراه من بود شمه از فلاکت وبد بختی همکاران خود را شرح میداد وحقیقت رقت آور بود

مثلا وجود اینکه در دفترات آنها قید شده است که برای هریک سال یک ماه مرخصی حق ارند، غالب آنها چندسال اززن وبچه یامادروخواهر خود دور افتاده اند: همین شخص میگفت منزل من . . . . بستری شده بود ومن از . . . . تقاضا کردم قبول نکرد . . . . تاآن . . . . آرزوی ملاقات برای ابد در قلب مادفون شد

شاید هیچوقت فراموش نکنم منظره . . . . . . شفقتی را که امروز تماشا کردم : وقتی که میخواستم از کرج حرکت کنم احساس کردم مابین چند نفر از قابین ها . . . . . و نجوائی موجود است و همینکه چند قدم از . . . . دور شدم یکی از آن ها با قدمهای . . . . بدنبال من دویده و . . . یك لوحه که

خجلت و شفقت از آن میبارید خواهش میکرد که یك مشت پول نقره که دردست دارد از او قبول نمایم

آن وقت نمی‌دانم حس ترحم وملاحظه فقر وبیچارگی آنها یا عاطفه مناعت مرا وادار کرد که با یك اصرار لجاجت آمیزی خواهش او را قبول نکرده و خویشتن را بی نیاز معرفی کنم ولی بعد از اینکه مایوس شد و با یك قیافه خجلت زده ونظرهای منکسر بمن نگاه کرده و مراجعت نمود فهمیدم چه روح پاك و نیت مقدسی را از خود رنجانیده و مایوس کرده ام

- ٦ -

نیم‌ساعت قبل ترا در خواب میدیدم ، کاش دیگر بیدار نمی شدم . . .

من بودم و تو ، غیر از خدا و طبیعت کسی در آنجا باما نبود ، از تمدن و آثار شوم آن چیزی یافت نمی‌شد : بجای این عمارت‌های عالیه که با پول و خون و دست حقیر شده باخون برادران خرد استوار کرده است ، دست باعظمت طبیعت حصارهای محکمتر و بناهای پاك تری از کوه سر اطراف ما بالا برده بود ؛ بجای مبل و صندلی، تخته سنگهای پاك خنك بطور پراکنده چیده بودند ، در اعماق آن دره ، وقتی که میان (دربند) و (پس قلعه) واقع شده ودر زندگی همه یکی از نقاط پرجمعیت شمیران محسوب میشد غ ... و سکوت طبیعت و همهمه

شاخسار های سبز و ضجه های آب رود خانه چیزی نبود

آن آبشار کوچکی که تودوست میداشتی باضجه‌های متوالی و دردناکی از روی خزه‌های یاقوتی که دیوار کوه‌را ازمخمل سرخ پوشانیده بودعبور کرده برروی تخته سنگها خورده ، بایك ناله طولانی بطرف رودخانه سرازیر میشد . آبهای رودخانه مثل همیشه از زیر سایه های بید تف کنان قدمهای آن تختهٔ سنك صاف و خنکی را که تو برفراز آن نشسته بود باپوسه‌های آب دارخود شست وشو داده و بروی یکدیگر غلطیده وماننده اطفال ، بیخیال و فریاد کنان عقب سر همدیگر برروی سنگهای رنگا رنك میدویدند وآفتاب هم باامواج طلائی خود آنهارا نوازش میداد

باد میوزید و یك همهمه مبهم تر و خواب آلود تر از نغمه سیمهای ساز در میان فضا سرمیداد

طبیعت باهمه زیبائی خود در آنجا بود و تو مانند یك دردانهٔ برفراز نشسته بودی . نسیم خنك کوه ثانی باگیسوانت بازی میکرد و یک دسته از آن موهای خرمائی رنگ را روی گردن عاج و پیشانی مرمری و چشمان پر از نورت پریشان کرده بود ، تلالو ودرخشندگی چشمهای تو از ماوراء موهای پریشان چقدر شبیه بود بمنظره باطراوت آن حوض کوچکی که دست قرنها آن را حفر کرده و آبهای آرام و شفاف آن رنگ

ازآن اههای عاشقانه که درمیان فضای کبود آسمان بانسیم ملایم کوهستان مخلوط میشدند، جز دورنمای یك زندگانی پراز عشق و سعادت چیزی باقی نمانده بود

تمام آنها رفت ، مانند عطری که بزمین ریخته و جز یك فضای معطر چیزی از خود باقی نمیگذارد ، بگشودن پلکهای چشم من ناپدید شدند، طنین صدای زنك آسای تو خاموش شد کلمات عتاب وملامت تودیگر سامعه ام را نوازش نمیدهد

بجای همه اینها ... اینك منم ویك قلب پراز اضطراب واین پرتو لرزان و مضطرب شمع!

دیگر خواب ممکن نیست ، بالین صورت را میگدازد نفس ازسینه خارج نمیشود، آیا بهتر نیست که این دقایق بیهوده را بیاد تو زنده کنم ؟

در این وقت ازشب فقط چیزیکه میتواند التهاب مراتسکین دهد این است که بیاد تو چند صفحه کاغذ را منقش کنم و برای تفنن نیم ساعت از اوقات تو مقدمات این پیشامد شومی که میان من وتو این فاصله های تاریك را ایجاد کرده است بنویسم

- ۷ -

امروز در خیال من چه روز فرخنده و در دفتر مقدرات چه روز سیاه و نامبارکی بود

یك ساعت از ظهر میگذشت افتاب بسمت جوزا مثل روز

هـای سرطان گرم و سوزنده وکوچه هارا از عابرین خالی کرده بودم ولی آن خیالاتی که در سرمن بود کجا میگذاشت گرمی عاشقانه وسط روزرا احساس کنم

تو میدانی کجا میخواستم بروم و آن موجودی که منتظر من بود و بطور حتم تاعصر و غروب منتظر شده و بالاخره مایوس شده بود کی بود اما نمیدانی این سنگی که در برابر پای من آمد چه بود

انسان در مواقع حزن یامسرت مفرط کمتر بعوامل خارج ازمحیط فکر خود توجه میکنند ، وقتی که شدیدا فکر و خیال متوجه یك نقطه ایست ازتمام مظاهرخارجی منصرف میشود ، من هم میرفتم و سرگرم خیالات سعادت آمیز خود بودم ، یك وجد و مسرتی مرا احاطه کرده بود و ابدا این دوشبح اف ت انگلیزی که بطرف من میامدند احساس نمیکردم و حتی وقتیکه اسم مرا سؤال کردند ، بطورخیلی عادی و بدون ادنی فکر و اندیشه اسم خود را کفتم و میخواستم از آنها رد شوم ولی افسوس بعد از گفتن اسم خود دیگر میبایستی طرف نظمیه بروم ، طپش قلب یا پریدن رنگ فایده نداشت

بنظمیه رفتم در صورتی که تصور میکردم بمختصر سؤال و جوابی مرا ازدست آنها رها خواهند کرد [illegible] [illegible] ازاینکه می دانستم وثوق الدوله و عوامل [illegible] هیچ شخص و مبدئی نپسندند وهر کس برخلاف شهوات آنها [illegible] [illegible] [illegible]

مقصر و جانی است ، ابدا تصور نمیکردم برای محکوم کردن من دلایلی در دست داشته باشند

خطای این تصور پس از دوساعت واضح شد و چقدرحیرت کردم وقتی که دیدم مستنطق اوراق ونوشتجات مرا یکی بعد از دیگری مانند خنجر خونین قاتل و شیشه سم جانی و یابرکه‌های دزدی یکنفر دزد روی میز نمایش میدهد

مگراین نوشته ها چه بود : برای یک مملکت ازاد و از لحاظ یك حکومت مشروطـه چه اهمیتی دارد که افراد ملت در عقاید سیاسی خود و در تحریرات و بیانات خود آزاد باشند ولی شهوات وثوق الدوله بکسی اجازه نمیداد که جز میل و اراده او چیز بگوید یا بنویسد : این هم یکی از شعله‌های شوم ارتجاع بود کهدست خارجی برای سوزانیدن مقدسـات ما روشن کرده بود

مستنطق اوراق مرا روی میز دفیله میـداد و در موضوع هرورقه باندازه جدل و استیضاح میکرد که مرا خسـته کرد و تصور میکرد میتواند باین وسیله مرا متزلزل‌ومرعوب نموده موافق میل‌جاه طلبانه اواستنطاق دهم وبالنتیجه بتواند یك بیچاره دیگر را بنظمیه جلب نماید

ولی من قوی تر وفکور تر از آن بودم که این فورمالیته هـای اداری که برای عوام یا اطفال شاید مؤثر واقـع شود فریبم دهد ـ

مستنطق مأیوس شد ولی فردای آنروز دوستانه وبا همان مجامله و مداهنه هائی که شالوده اخلاق ما را تشکیل می دهد با من صحبت میکرد ، خودش را نسبت باین پیشامد متأثر و متألم جلوه‌داده ، دوست حقیقی و برادر مسلکی من معرفی میکرد و خیلی سعی داشت که اقلا دو نفر دیگر از رفقای خود را به ایشان معرفی کنم و ضمناً بمن می فهمانید که در نتیجه این خوبیهائی که بدوستان خود می کنم آزاد خواهم شد ولی آیا آزادی اینقدر ها قدر قیمت داشت و بقیمت فضائل و شرافت می بایست انرا خرید ؟

این بی اعتنائی و سرکشی و خشونت بالاخره درب محبس نمره ۲ را بروی من کشود .

محبس نمره ۲ یك محوطه کوچکی است که اطراف انرا از طاقهای کوچك و بی‌منفذ گرفته و هر کدام انها بخصوص یکی از محبوسین است ، هر یك از این اوطاقها که از فرط کوچکی و ازجهت نداشتن منفذ وپنجره به تابوت شبیه تر است منتهی می شود بیك درب دیگری که انسان ابتدا تصور می کند صندوق خانه (۱) است ولی بعد معلوم می شود محل خصوصی انجاست – بدیهی است یك همچه اوطاق محقر زمینی با این ضمیمه تا چه درجه کثیف و متعفن وقابل زندگی است .

من با قدمهای لرزان و کمرخم شده از ان رفتم و در انوقت اخرین پرتو خورشید افتاب از مرتفع ترین نقاط عمارات

نظمیه محو شده و یك هوی نبود حزن انگیری این بنای شوم را فرا گرفته بود .

سایر محبوسین که قبلا از ورود یك محبوس جدید مطلع شده بودند در حیاط محبس جمع شده با نظر های متجسسانه و گردنهای کشیده میخواستند رفیق جدید خود را بشناسند و شاید هم از پیدا کردن یك مصاحب تازه نفسی که از اوضاع بیرون بیشتر اطلاع دارد و با معاشرت و اخلاق تازه خود ممکن است زندگانی مکرر و مبتذل محبس را اندکی تغییر دهد خوشحال بودند ، همچنانی که من برای ملاقات اشخاصی که مردود هوس ظالمانه وثوق الدوله هستند شوق وشتاب داشتم

ولی تصور آنها برخطا بود همچنانی که حدس من صائب نشد زیرا محبوس تازه وارد را بدون اینکه اجازه بدهند باکسی صحبت کند مستقیما بیك اوتاق مرطوب و تنگی برده و درب ضخیم آنرا با یك صدای خراشنده برویش بستند

در آن زیر زمین تاریك ، در میان آن چهار دیوار نمناك ، روی آن فرش کثیف خاك آلودی که با زمین چندان تفاوتی نداشت ، و در آغوش چرکین آن رختخواب بد بوئی که صدها محبوس قبل از من در برداشته بود نمیدانی چه بحرانی را به پایان رسانیدم ، آنشب چقدر تاریك ، چقدر طولانی ، چقدر آلوده بمحنت و اندوه بود

طبیعت هم بمن خیانت میکرد !

نه تنها در مواقعی که شخص محتاج بیداری است طبیعت انسان خیانت کرده و با یك خواب سنگین و احلام لذیذی مشاعر را از ما سلب مینماید، بلکه در آن اوقاتی هم که پیشامد های تلخ و حوادث ناگوار انسان را سخت محتاج [illegible] و بیهوشی میکند، خواب از چشم پریده و در [illegible] حس کردن ناملایمات تند وقوی میشود

در مقابل از آن خوابهای عمیق [illegible] رؤیاهای شیرین و از آن خوابهای سنگین و ممتدی که [illegible] شخص [illegible] و مخمور میکند وجود ندارد و [illegible] پریشانی خیالات طاقت فرسا، هوای را [illegible] و هوام موذیه موجود هستند که [illegible] خود خسته میکنند

شدیدی تمام حواس و مشاعر مرا از من سلب نموده و این محبس را ، این اوطاق را ، این زندگانی نکبت آمیز را ، نه بینم ، این هوای سنگین را استنشاق نکنم ، این درب ضخیم زندان را که آزادی مرا محدود نموده است مشاهده ننمایم

تصور می کنید در انوقت چگونه خیالاتی مغزم را احاطه کرده بود ؟

همان گونه خیالاتی که در مخیله تمام محبوسین موجوداست محبوس چه خیال می کند ؟

زمان آزادی خود را بخاطر میاورد ، دقایق سعادت و خوشی خودش را متذکر میشود ، شخصی را که دوست میدارد فکر می کند ، طعنه و خنده های تمسخر آمیز دشمنانش را مجسم می کند ، [illegible] کارهای از هم گسیخته اش را در نظر می آورد ، [illegible] آمال و تمنیات دوره زندگانی [illegible] ، جز فکر آزادی جز انتظار [illegible] حادثه عظیمی [illegible] مستخلص نماید خیالی ندارد .

بالاخره [illegible] شب صبح [illegible] و چراغی که در [illegible] محبس میسوخت [illegible] خواموش [illegible] [illegible] سکوت و خاموشی [illegible] تیره رنگی که از امتزاج ظلمت شب و سفیدی صبح حاصل شده ودماغ حزن انگیز مارا فرا گرفت

آنروز طلوع صبح را فقط از یك منفذ کوچکی که در سقف اوتاق محبس بود تماشا کردم و از همانجا بود که مقارن ظهر یك شعاع کوچك و مختصری در مقبره من تابید و با یك حرکت مرتعشانه از قبر من پائین آمد قدر چند دقیقه آن جا را روشن نمود و سپس یك طرف دیگر وثاق را گرفته بالا رفت و از نظر من ناپدید شد

آنروز هم به پایان رسید ، شب دوم هم با همان هیجان و بحران ، با همان ظلمت و سکوت صبح شد ، روز دیگر با همان تنهائی و ملالت ، با همان خیالات پریشان [illegible] انتظار [illegible] نتیجه شب شد ـ مگر زندگانی یك محبوسی که در چهار دیوار محبس را نمی بیند ، باو اجازه خواندن و نوشتن نداده ، حتی باو اجازه صحبت با دیگران نمیدهند چه ان خواهد گذشت ؟

ایکاش انسان میتوانست هر زمان که [illegible] نویسد امروز من نمیتوانم بگویم دقایق عمر [illegible] تنهائی از زندگی او جدا شده [illegible] بحرانها و ناکامیها مستتر [illegible] خیال میکردم [illegible] قلم [illegible] بعد میداشتم میتوانستم خیلی چیزها بنویسم

از تمام آنروزها و شبها [illegible] سیاهی را می بینم [illegible] میان من و [illegible] فاصله [illegible]

چیزیکه بخاطر دارم [illegible] شبهای سیاه و طولانی آن بر من گذشته است

ای انسانهائیکه بحبس ابد محکوم شده اید شما چگونه زنده اید !

دلم میخواست آن قلمهای خون آلودی که اینگونه احکام را امضا میکند درهم بشکنم .

دلم میخواست این نفوس شقی و گناهکاری که افراد بشر را بکشیدن یک حیات سراسر ناکامی و محرومیتی محکوم میکنند در زیر قدمهای خود پایمال نمایم

آیا قلب دارند آنهائیکه یک نفر بشر حکم میکنند زنده باشد ولی حیات و زندگانی او را در اعماق سرد و تاریک این مقبره ها دفن میکنند !

این هشت روزی که من در محبس بودم خیلی طولانی تر ، پر حرارت تر و بیشتر آمیخته به مشقت و مصاعب بود تا تمام دوره عمر

تمام ایام محبوسیت من هشت روز بود ولی همین هشت روزی که در اوقات خوشی بسرعت برق میگذرد بقدر یک قرن طولانی بود

این هشت روز فراموش شدنی نیست - یک مرض سخت هشت روزه که انسان را به تخته تابوت و ظلمتکده قبر نزدیک میکند چقدر طولانی و چقدر در دوره حیات انسان بر جسته و محل توجه است . همین طور دقایقی در دورهٔ حیات موجود است که بیش از همه ایام در پیش نظر انسان مجسم است

چقدر دقایق این روز ها ملال انگیز و ساعات شب تیره

و حزن آلود بود : هر روز یك پرتو ضعیف کوچکی از روزنه سقف باین دخمه میتابید ، چقدر باطلعت زیبا و حرکت مرتعشانه او مانوس بودم ، چقدر آرزو داشتم این وجود ناچیزم بیکی از این تموجات نور مبدل شده، وباهمین پرتو رنگ پریده هم آغوش کشیده از یك طرف دیگر اوتاق بالا رفته، در میان فضای کبود آسمان گم شده، ازتمام تخالیف [illegible] آسوده شوم

شخص محبوس ازهمه چیز محروم [illegible] تمام تنعمات [illegible] و نصیب است ، حتی [illegible] نور آفتاب : [illegible] آن [illegible] قوای که طهران و [illegible] و صف دنیا [illegible] آغوش [illegible] کرده است [illegible] من [illegible] بود [illegible] مرا روشن [illegible] چند دقیقه [illegible] و باشتاب از طرف دیگر بالا رفته [illegible] پاك ومقدس هم از [illegible] جایگاه و [illegible] بمبدا باعظمت خود ملحق شود

• • •

[illegible] زند [illegible]
و قطعی [illegible]
میاموزد [illegible] تا چند [illegible] قطل [illegible]
کتب هم این [illegible] عاید حیات
است ، انسان [illegible]
این دقایق بیرحمی را [illegible]

بر روی قلب یك محبوس حس میکردند ومیتوانستند بفهمندچگونه صبر و حوصله را پایمال مینماید اقرار میکردند که در زندگانی مواقعی یافت میشود که امید بدتر از هرچیزی است

این است قهقه های خنده ، ایا هشت سال محبوسیت علت ان محسوب میشود ؟

اری هشت سال محبوسیت باولب متبسم میدهد ، ان محبوس چون میداند هشت سال محبوس خواهد بود میخندد . این یاس و نا امیدی است که لب او را به تبسم اشناساخته است؛ اگر یاس نبود روح او در زیر پرده ها امید و انتظار از هم می پاشید

امید و انتظار . ایا امید غیراز انتظار معنی دیگری دارد؟

ای شمائیکه مایوسید و درقلب شما پرتو امید نمیدرخشد ، شما اسوده اید ، شما نمیدانید این دقایق امیدباچه ثقل تحمل ناپذیری ازروی روح انسان عبور میکند ، شما نمیدانید هردقیقه را که انسان در انتظار دقیقه دیگر بسر میبرد چقدر تلخ و ناگوار است . شما زندهمل ساعتهائیکه باطپش قلب ولرزش روح امیخته است اسوده اید، نمیدانید روح چطور منشنج میشود، قلب چطور درهم فشرده میشود، دست چقدر بچالاکی پیش میرود . خواب چگونه ازچشم پریده ، نشستن چقدر دشواروراه رفتن مشکل می‌شود ، چه نعره هائی از اعماق روح بلند شده برروی لب خاموش می‌شود ، شعله های خشم و غضب روح رامیسوزاند ، ازخیالات انسان بیهوده چقدر بتنگ می آید

نامطبوعی را آنجا خواندم: پشت میز صاحب منصب کشیك يك قيافه عبوس و خشنی بنظرم رسید : این یکی از صاحب منصب های ژاندارمری بود که در چشم چپ او پرتو بیرحمی می درخشید . چه اهمیتی دارد شاید رفیق این صاحب منصب باشد ، من چرا از مشاهده او شعف و مسرت خود را از دست بدهم ، ولی بیچاره صاحب منصب اجازه نداد که حتی یک ثانیه قلب من نسبت باو نیك بین باشد ؛ با شتاب و عجله از جای خود برخواسته و بدون اینکه ملتفت این باشد که قلب من منتظر شنیدن حکم آزادی است بیك لهجه خشك و آمرانه گفت باید همین دقیقه بدون تامل و بدون لوازم مسافرت بطرف قزوین حرکت کنم .

صورت میکرد که حکومت وسایل حرکت او را فراهم نموده روانه اش میکند ، منهم خیال میکردم درب نظمیه هیکل زشت گاری یـا کالسکه پستی را خواهم دید ولی خیلی حیرت کردم وقتیکه دم درب نظمیه نه درشکه و نه کالسکه و نه هیچ وسیله موجود نبوده و من با یك لهجه مستهزانه و بطرز استفهام انکاری از صاحب منصب پرسیده مگر باید پیاده رفت جواب داد خیر وسایل مسافرت دم دروازه قزوین مهیاست . بعد از آن امر کرد ژاندارم هـا تفنگ در تفنگ گذاشته وحکم کرد در اثنـاء راه هیـچ کسی با من نباید یك کلمه صحبت نماید و من حق ندارم بیك کلمه با کسی حرف بزنم .

منهم برای دور شدن از این قبرستان آزادی و برای ندیدن قیافه این صله هـای موقتی و این مهر غضب هـای قرن طلائی بدون گفتگو و ایرادی براه افتادم .

یك سـاعت ازظهر میگذشت و آفتاب شدت مینمایند ، ومن سعی میکردم زودتر بدروازه قزوین رسیده در درشکه کالسکه پستی افتاده با فراغت خاطر اسماش تماشا کرده و گرم تخیلات خود شوم .

ولی در بیرون دروازه قزوین جز یك جاده سفید ممتد و یك آفتـاب سوزنده چیزی موجود نبود . هیچ کالسکه منتظر من نبوده ، نه در دم دروازه و نه یك فرسخ دورتر . چقدر بـه انسان سخت میگذرد وقتی بفهمد که بیوجدانی فریب

« برای این که دزدی کرده ام » دلم میخواست یك جنایت کار مدهشی باشم و بانها بگویم برای این که آدم کشته ام

در هر پستی مجبور بودم با ژاندارمها صحبت هائی بکنم و حرفهائی بزنم که بالطبیعه آن ها وا باحترام خود مجبور نموده و بیش از این عزت نفس و مناعت طبعم سیلی تحقیر و اهانت نخورد

چقدر حسرت می بردم بر آن پیر مردهای فقیری که با کوله بارهای خود مانندمن پیاده مسافرت می کنند ولی آزادند و عزت نفس آنها الکدمال نشده است

چقدر آرزو داشتم بر قله یکی از این کوهها تك و تنها ایستاده منظره آزادی را تماشا کنم

— ۹ —

همه آزاد شدند ، کابینه وثوق الدوله افتاد ، تبعیدی های او از کاشان و کرمانشاه بر گشتند ، من هم بی نصیب نماندم ، بعد از تلگرافها و یاد آوریها ، حکومت امر کرده است مرا محترمانه و بوسیله راحتی بطرف مقصد حرکت دهند !

فردا ازقزوین خواهم رفت این سه هفته از عمرم که در قزوین مشغول معالجه بودم در میان چهار دیوار سر باز خانه دفن شد ، برای یکنفر محبوس سه روز یا سه هفته یا سه سال اقامت دریك شهری تفاوت نمی کند زیرا غیر ازچهار دیوارمحبس جای دیگررا نمیبیند

باهمین‌کاری های بی سرپوش تمیمدی‌را حرکت داد

در کاری پست از خواب که سهل است از استراحت و ارامش هم خبری نیست : انسان باید مواظب باشد که از کاری پرت نشود . باید هوشیار باشد که استخوانهای پهلویش نشکند . باید مترصد برگشتن ارابه باشد . باید شبانه روز مثلا روی بار های حشک چنباتمه زده خودرا از خورد شدن محافظت نماید

چه چشم انداز های دلفریب ، جلگه های حاصل خیز ، درهای سبز ، کوههای شامخ و باعظمت در طول این مسافت موجود بودند که همه انها را با مرارت و تلخی نگریسته وآرزو میکردم زودتر این جاده طولانی تمام شود ، زودتر این حرکت عنیف و این صدای خراشنده خاتمه پذیرد ، زود تر بتوانم از مواظبت دست و سر خود فارغ شوم . زود تر بتوانم چشم روی هم گذاشته نشئه نامطبوع و آنچه مبهم خود را مطالعه نمایم .

راستی چقدر بتنگ آمدم از این آفتاب سوزنده که بدون انقطاع و بطور دائمی بر سرم میتابد ، بستوه آمدم از این صحبه و فریاد خراشنده که از تمام ذرات و الیاف چوب های کاری بلند بود ، ازصحبتهای خرافت آمیز غلام پست و ژاندارم خسته شدم ،از معاشرت سورتچی‌ها و اخلاق خشن آن ها نزدیک است دیوانه شوم

کاش می توانستم این کاری ، این سورتچی ، این غلام پست و بالاخره این سر نیزه ژاندارم را ترک نموده در دامنه

و بالاخره با آن نهالپست ها هم‌عقیده می‌شدم که بنام حق و عدالت و باسم سعادت بشر و برای تحقیق الامی که قلب انسانیت را مجروح نموده است بهتر اینست که تمام این قصور عالیه که باسم وزارت خانها در دنیا موجود است خراب و ویران شود و اصول حکومت و قضاوتی که بیش از هر قصاب خانه بریختن خون بی گناهان اصرار دارد منسوخ گردد ، این تمدن ننگین از عمران ساقط شده و سر القاض مخروبه های آن شالوده نو وحشی‌را که بسعادت نزدیک تر است بر پا دارند بعد از بنکه این سیر تکامل جز محنت و مشقت ، جز شقاوت و بد بختی نتیجه نداده است بسیر قهقرائی متشبث شویم شاید و بلکه بطور حتم در آنحالات سعادت بیشتر موجود باشد

آری فشار انسان را عاصی می‌کند بدبختی بشر را بهر رنگ که افکار شیسم نزدیك می نماید : دموکراسی را استبداد ـ حکومت های مطلقه ایجاد می‌کند تو ارمشر وطیت و حکومت ملی را طبقات مظلوم و بیچاره جا هدر جهان را فرا شته اند ، شالوده جمهوریت را دست های خشن رنج کشیده بر روی آثار مطموسه سلطنت استوار نموده است ، این شکم های گرسنه و صورت های رنك پریده عملجات معادن است که اصول بوسیالیزم را در عالم متمدن باین درجه از افراط و مبالغه نشر میدهد

تا شکم های گرسنه سیر نشوند ، تا بدن های عریان پوشیده نشوند ، تا اشك های گرم سوزنده از گونه اطفال بی گناه پاك نشود ، تا حرص و مطامع یك عده معدودی هزارها فراد بشر را در زیر طبقات ثقال سنك دفن می‌کند ، تا حرص تجمل فها فه ملیونها را د

— در راه —

بشر را ضعیف و نحیف و برده رنگ می خواهد ، تا خود پرستی یک دسته مختصر هزارها اطفال غیر بالغ و زنان ضعیف البنیه و مردمان بیچاره را برای یک لقمه نان بمغاک بدبختی و مشقت می اندازد ، تا وقتی که قسمت اعظم دنیا برای خدمت حرص جاه طلبی و خودپسندی یک عده مختصر محکوم برنج و الم هستند ، و بالاخره تا وقتیکه این بی اعتدالیهای دول افراط و تفریط در مجمع فساد آلود فرزند آدم موجود است ، ظلم و آرامش تمدن و سعادت بشری موجود نیست — دنیا همیشه منقلب و جهان پیوسته آشفته و مأیوس و عالم پر از اندوه و افکار متشنج و حزن‌ناک خواهد بود

بود قدم تك تك، گورههای آجرپزی و عمارات دهقانی و برجهای گوشتر میرفت . يك نسيم ملايم ، خنكی از ميان شاخسارهای بيد .. پيكر مشتعل وصورت درزير افتاب سوخته ما ميتابيد

چقدر دلم میخواست ژانداریم همراه من نبود ، کاری از رفتار می‌افتاد و خوش‌بار، درهمان راو به دوردست آسمان میاستاد و طبیعت از سیر دائمی خود منصرف میشد و سالها در زیر همان اشعه یاقوتی و کم حرارت افتاب و در سایه خاك و روح پرور همان درختان بید زندگانی میکردم

• • •

تماشای قله الوند و جلگه همدان برای يك شخص كه اولين دفعه قدم برای خاك میگذارد خیلی هیجان اور و خيال انگيز است : شخص بی اختیار افسانه های راجع با کیاتان ، شرح جهانگیری کورس ، طنطنه وشکوه سلاطین هخامنشی ، ابهت و عظمت ساکنین این سرزمین در میان ملل قدیمه ، عقاید و افکاری که در آن تاریخ بر نفوس مردم حکومت میکرد ، طرز سلطنت کیفیت حیات اجتماعی و بالاخره ترتیبات و نظامات و ادابی که اینك در مطموره نیستی مدفون شده است مانند شبح سینما از پیش نظر میگذرد

من با يك سودای جنون مانندی بهرسو مینگریستم دلم میخواست آن گوشه دور دست صحرا را که سیروس باالشکر مظفر خود از انجا بر اهالی اکباتان ظاهر شده بود پیدا کنم . بطرف همدان خیره شده تصور میکردم بشهر اکباتان میروم . سعی می

این است جلگه همدان که لحد عظمت و قدرت سلاطین مد و مدفن استقلال و قومیت ملت مد محسوب میشود ، و بر همین ساحل است که امواج حشمت و جبروت ساسانی ها ازهم پاشیده و سندمغلوبیت عجم‌را یك مشت اعراب جاهل ولی‌مؤمن و شجاع امضاء کردند و همین سر زمین بود که دوسال قبل در نتیجه کشمکش سالدات روس و قشون عثمانی و مجاهدین‌ایرانی دچار بدبختی‌ها و مصائب گردیده و امروز بکلی ارضاع تغییر کرده واثری از آن منازعه جز خرابی وویرانی باقی‌نمانده ، فقط یك عده هندی از دامنه های هیمالیا و یك دسته انگلیسی از سواحل اوقیانوس اطلس باسم محافظت بین النهرین ازهجوم روسیه انقلابی ساخلومیباشند

من مستغرق اینگونه تخیلات بودم که حرکت عنیف کاری پست‌درمقابل کانور ارباب‌بهمن باانتها رسید وظلمت ملایمی‌اسمان را فراگرفته بود

-۱۲-

کاش ممکن بود آن قطرات اشکی که تا چند دقیقه بسر روی صورتم جاری بود در لفافه این ورقه گذاشته بسرایت بفرستم

چه قدر این جاده که مرا از تو جدا میسازدطولانی و ممتد است

چقدر کوهها ، دره‌ها ، تپه‌ها ، چمن‌ها و بیابانهای وسیعی مابین من وتو فاصله است‌که همه آنها پراست ازنگاه‌های

های مومی اس[illegible] قاریها برای تلاوت قران شبها ، درگورستان روشن مـی کنند ، سفیدی ان جاده طولانی که در میان صحرای زرد فام کشیده شده بود مثل فجر یك شب پر از عیش وسرور نشانه تفرق و جدائی بوده

شیپور [illegible] حتی صدای تك تك ژاندارم ها را هم خاموش کرده بود ، جز صـدای مطرد زنـگ گردن [illegible] که [illegible] سر از خانه میگذشت وبا یك ترنم ماتمناکی در فضای [illegible]

خیـالات در موقع حزن [illegible] مسرت (تفاوت نمیکند) مـانند [illegible] طولانی [illegible] حلقه های [illegible] آن کنتر معلوم میشود [illegible] مناسبتی شخص [illegible] وادی دیگر میافتد

[illegible] ترك [illegible] ان درمیان سکوت وارامی شب [illegible] قلب محزونی غم انگیز ومـانند [illegible] حالی [illegible] وناکامی هـای [illegible] روح [illegible] وبی اختیار [illegible]

[illegible] (انفاق [illegible]) تمام ایرانرا فرا گرفت [illegible] شیراز مثل یك قبرستان موحشی [illegible] که [illegible] دیده نمیشد ، غیر از تك تك [illegible] ولی ان درحرکت بودند [illegible]

[illegible] منزل [illegible] ، درهمسایگی او یك زن بیوه

بودکه باپسرجوان خودزندگی‌میکرد ، پسر بـواسطه زحمات روزانه معیشت خودو مادرش را اداره میکرد . مرض عمومی آن جوان را به‌بستر انداخت ، پرستارها وامیدهای باحرارت مادر نتیجه نداده و بعداز نه‌روزجسد بیروح اورا [illegible] قبرستان حافظیه برده وباغوش‌سردو تاریك لحدسپرد

نیمه های شب‌بود که من از خواب بیدار شده [illegible] ضجه مایوسانه مادر بدبخت در میان فضای تاریك [illegible] خانه خلوت [illegible] یك‌طنین ناامیدانه منعکس میشد . گویا از [illegible] سر شب بخواب رفته و دراثرخوابهای پریشان بیدار شده خودرا در میان یك دنیای بی عاطفه مادی تنها و تنها [illegible] میکند

این چه دنیائی است خدا چرا عالم را [illegible] خلق کرده ، اما اینهمه ناکامی و بدبختی برای [illegible] چیست ؟ این اشکهائی که قلب بشریت را [illegible] برای خدا [illegible] چه فائده دارد

• • •

بعداز ان رشته خیالات منقطع میشد [illegible] شبهای موجوده دردنیا و بی‌احتیاجی [illegible] ورق میزنند ، میپرسد [illegible] صفحاتی که [illegible] آن رقم شده است ، نوقت آسمان [illegible] جلوه میکند ، ماه میخندد وچهره خود را [illegible] میکند ، اسمان شفاف تر [illegible] میشود [illegible] اسمان [illegible]

چقدر [illegible] تمام [illegible]

سبکی باسمان صعود نموده بان قطعات ابر حاشیه سفیدی که مابین قله الوند وماه واقع شده بحاشیه فوقانی آن مثل برف های قله البرز روشن وشفاف بود ؛ نزدیك شده ، یکدفعه یك نسیم ملایم ، رزمینه بپلهلون آسمان غلطم وبر سر ساکنان سر زمین سعادت مندی که اندام سبك ونحیف تو بر فرق آفاق جای کرفته است ، بشکل دانه های شفاف شبنم بر روی کلها وسبزه های آن باغچه مینشینم تا هنگام بامداد آن وقتی که برای نوازش کلهـا بصحن خرم باغ می خرامی بردامن لباس ودرمیان انکشتان ظریفت بوسه زنم

چه خیالاتی ... اگر آن زاندارم فهمیده بودو با کمال ادب وملایمت (ولی آمرانه) من نکفته بودکه موقـع خواب رسیده و بیش از این جایز نیست ... پرسشهای نمیدانم این بود ، رشته ای این تخیلات و هواجس جنون آمیز قطع نمیشد

چرا آنها سعی دارند من فهمانند که آزاد نیستم ؛ چرا نمیکذارند در آغوش طبیعت دقیقه ای زندان را وحقایق خشك و بی عاطفه آنرا فراموش کنم

حقیقتاً دلم می خواست تنها و منفرد دردامنه هـای تاریك و شب لرزنده کوه های ... بانشسته قطرات کرم اشك خود را با بهای صاف ... مخلوط نمایم

چقدر خوش بخت است این نـور ضعیف ماه که از اعمـاق فضای ناپیدای ... زادنه درمحیط زندکانی من وارد شده وبر اندام نحیف من میتابد

ماهور هائیکه در زیر اشجار گوناگون پوشیده است ، جویبار
های پر از آب ، مسیلهائی با طراوت و دره های پراز اشجار
آن را در آغوش گرفته است ولی خود شهر کثیف و بدنما ،
خانه‌ها ، محقر و گلین ، کوچه ها ، تنگ و مارپیچ و پراز کثافت
، عمارت عالیه آن با ساختمان وی هم رفته گرد کثیف و غبار
مذلت تمام شهر را فرا گرفته ، مردمانش افسرده و بی نشاط
و فاقد ذوق و سلیقه هستند وجود آن در میان این طبیعیات زیبا
مانند یك خزان خشك و رنگ پریده ایست در میان یك بهار
پر نقش و نگار .

— ١٤ —

سبزه سپیده ی صبح روی کوه و دشت پاشیده شده
بود . در دنبوله سر تکشتن جناغهای ملکه آسمان دریچه افق خاور را
باز میشود و دیگر شب در حاشیه غربی آسمان دیده میشد که ما
در فراز گردنه اسد آباد رسیده بودیم

نظر انداز ما یك دورنمای با حشمت و تجملی بود که دست
طبیعت ماهرانه ترسیم نموده بود : در زیر پای ما یك سراشیبی
خیلی طولانی بود در ته جلگه اسد آباد امتداد پیدا می کرد ،
مجرای سیل این کوه را دو قسمت کرده وجاده شوسه باخطوط
مارپیچ خود که تقریبا دارای هفتاد ضلع است در یك سمت آن
واقع شده ، مجرای سیل با عمق چند ذرع از قله کوه تا جلگه
با یك منظره سبزی امتداد داشت . در سراشیبی های ملایم
دو طرف آن ، قابل شیار و حرکت گاو است زراعت غله

کرده بودند که پاره درو شده و آثار آن باقی الجمله زردی باقی و پاره درو نشده ، و پاره از آن مواضع در زیر سبزی که سبز و خرم بود . سراشیبی های تند آن بچمن های طبیعی مزین و یک قسمت از خاکهای اطراف با رنگ سرخ و تیره ملون بنظر میرسید ـ رویهم رفته منظره شکفت انگیزش ... اختیار خرابه ... زوالی را بخاطر انسان میاورد

وجلگه اسدآباد که یکی از جلگه های حاصلخیز ... است از آنجا نمایان بود که یک قسمت عمده آن در زیر محصولات شتوی طلائی و یک قسمت دیگر در زیر سبزی ... سبز و تیره بنظر میرسید

ـ ۱۵ ـ

دیشب مقارن نیمه های ... ن ... وده ... در دامنه بیستون ایستاد . این همان کوهی است که در افسانه های عشقی ما مقام کوه المپ را در عقاید دینی ... دارد ... ا ... یکی از مهمترین و با شکوه ... عهد ... و جلال سلاطین هخامنشی ... سینه ... ارباب تاریخ و سیاحت ... ادبیات و افسانه های ما بدرجه ... کرده است که از دیدن بیستون ... فرهاد ... و ... خسرو پرویز چهره بذهن انسان میرسد

در این وقت ... تو ... کوه و صحرا و مرغزار اطراف بیستون را روشن کرد ... در تمام حوالی مستولی گردیده ... خانم فکر ... عالم مبهمی

پرت میشود ، ممکن است صدای تیشه های فرهاد را که با یک سودای مجنونانه بر سنگ خارا میزند و همهمه آههای یاس‌امیز اورا و شراره نظر های دیوانه وحسرت آلود او را و بالاخره شور و آمال فنا ناپذیر عالم عشق را در دامنه ها و برروی این سنگ هـا سختی که اینک در زیر فروغ مـاه می درخشد احساس نماید

ولی من . . . . . نه تنها فرهاد را یک پهلوان افسانه‌واین تخیلات شاعرانه را قابل دقت وتفکر نمیدانستم و در این وقت بحلال و عظمت از دست رفته ملت خود فکر می کردم ومـابین حالت حاضره خود و آن وقتیکه دربار ایران مانند دربار لندن دوران محل ایجاد سرنوشت ملل گیتی وسلاطین جهان‌بود مقایسه میکردم بلاده قضیه‌ای که امروز عصر درصحنه ازیکی از دوستان خیلی عزیزم شنیده بودم فکر می‌کردم

احساسات کرده . نه تنها من فهمانید نه [illegible] از خاطر [illegible] اردوستان محو [illegible] [illegible] بدسته از آن اشخاصی که پیوسته [illegible] نظر [illegible] [illegible] دیگر را [illegible] میکنند پس‌از [illegible] [illegible] [illegible] دعات خود را به تنقید عقاید و [illegible] فکار می [illegible]

انها همان اشخاص [illegible] [illegible] [illegible]

سکوت وتصدیق [illegible] [illegible]

دو باره بار محیط [illegible] [illegible]

من درازار میشود دست آلوده و گناهکار همین آقایان است آن وقت دوباره اطرافم جمع شده ، دلسوزیها میکنند ، دشنامها میدهند ملامتها بمناقضین من مینمایند

تصور نکنید من یك آدم خیلی ساده و احمق بودم که تجاهل ها ، مداهنه‌ها ، نفاقهای این دسته مرا فریب داده وحقیقتاً آنها را در اظهارات خود صمیمی دانسته و بآنها اظهار عقیده کرده‌ام

خیر ، در همان اوقاتی که سر آنها محترمانه برای تصدیق عقاید اجتماعی من بسینه فرود میآمد و در همان اثنائیکه با تصدیق های پی در پی صحبت های مرا قطع میکردند میدانستم دروغ میگویند ، میدانستم دماغ آنان [illegible] تر از آن است که بصحبت آراء من اعتراف نمایند ، مغز های [illegible] و انور آنها در سیاست محتاج وجود چنین [illegible] است ، [illegible] آنها محدود تر از آن [illegible] تجربیات چندین قرن اروپا و [illegible] فکار [illegible] از [illegible] مگر آنها تاریك تر [illegible] است ، [illegible] نظریات اساسی باشند

اینها را میدانستم [illegible] ، دروغ نفاق پرنسیپ قطعی حلاق [illegible] میباشد ولی من از این شخص [illegible] عقیده های خود شرح بدهم

جبن و مرعوبیت درس نفاق و دروغ را بمن نیاموخته و
اندازه اظهارات خود بهیچوجه احتیاط های لازمه درمحیط ایران را
مرعی نداشته‌ام

غالبا ایرانیها سعی میکنند ابتدا افکار دینی یا سیاسی یا
اجتماعی رفیق خود را فهمیده و حتی الامکان موافق مذاق وی
صحبت نمایند و یا لا اقل سکوت نموده برخلاف عقیده طرف
اظهاراتی ننمایند

من این رویه جبن امیز را برای دنیا غلط میدانم . باید
شخص در عقاید خود اینقدر شجاعت و قوت قلب داشته باشد که
ان ها را منتشر ساخته و برهر فهم ساده وبی الایش القا نماید .
من خیلی مفتخرم از اینکه این اشخاص نادان . این طبقه
پست ، همت کوچك مغز از عقاید من . افکار من . رویه من
متنفر بوده انتقاد نمایند . همیشه محیط اجتماعی درضد افکاربلند‌تر
ونظریات وسیع تر از افق افکار خود بوده و حسیات عمومی پیوسته
باانهائی موافقت مینماید که مجانس انها باشند

قیام دیگران بوظیفه خود نیابتا ما را از انجام تکالیف
اجتماعی خود باز دارد . عقاید نفس واتور ها . فاناتیکها .
ره کسیوز ها و بالاخره تمام انکساتی که سلولهای دماغیشان به
اصول عادات واخلاق قدیمه پرورش یافته است نباید عقاید ما را
تمرد ر نماید

ولی با همه اینها وقتی شنیدم چگونه اشخاصی مرا هدف تیر

غلط نامه

باهمه مواظبت در تصحیح اغلاط زیادی بعد از طبع دران مشهود افتاد که اغلاط برجسته آن ذیلا نوشته میشود وتصور میکنم غلطهای دیگری‌هم داشته باشد باضافه اغلاط نقطه گذاری که خیلی زیاد است .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۳	اصرار	احرار
۳	٤	تیره کیها	تیرکیها
۳	۱۰	مرکب است	مرکب است از
۱۵	۸	نمایند	نماید
۱۸	۱۳	وسو	روسو
۱۸	۱۹	وسوم وادب	رسوم و اداب
۱۹	۱۵	مستحم	مستحکم
۲۰	۱۷	مفاسا	مفاسد
۲۰	۱۸	نعمتها لذت بخش	نعمتهای لذت بخش
۲۰	۲۱	شوند	شود
۲۳	۹	مطموعه	مطموسه
۲۳	۱۷	حیات زندکانی	حیات وزندکانی

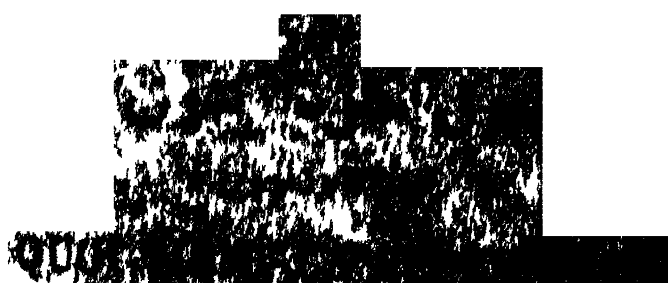
صحیح	غلط	سطر	صفحه
امپریالیزم	امپزیالیزم	۹	۲۵
نمره ۲	نمره ۳	٤	۲٦
هزار ها	هزار ها ...	۱۸	۲۷
بی روح آنها	بی روح آیا	۲	۲۸
آیا باید تنفس آنها	ایا تنفس آنها	۱٤	۳۳
صحبت نکند	صحبت کند	٤	۳٤
تصنع	تضنع	۱۰	۳۵
حیوان	جوان	٦	۳۹
طبیعیه اش	طبیعه اش	۱	٤۱
زیرا	زیر	۵	۴۳
تمیات	تعینات	۳	٤۷
ممکن است	مسکن است	۱۹	۵۰
فطریات	نظریات	۱۳	۵۰
مفاسد	مقاصد	۱	۵۳
نمیتوانند	نمیترانند	۱۸	۵۴
و آیا این جوان	این جوان	۵	۵۷
فروختن	فرختن	۹	۵۹
خودرا	حود	۲۰	٦۸

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۰	۱	دنیا	از دنیا
۷۰	۱	نکره	نکرده
۷۱	۵	طینن	طنین
۷۲	۳	،	.
۷۳	۳	بصخرها	بصخره ها
۷۷	۷	چنین ابرو	چین ابرو
۸۱	۱۳	مواظت است	مواظب است
۸۳	۱۳	گذرانیدم	گذرانیدیم
۸٤	٦	انضجار	انزجار
۸٤	۲۰	اینکه	اینست که
۸۵	۱٦	میکنند	میکند
۸٦	٦	بولهویسیها	بوالهوسیها
۸۸	۲	بناکاهی	بناکامی
۸۹	۱۵	عیفی	ضعیفی
۹۱	۴	میدادم	میداد
۹۱	۱٦	آساة	آسائی
۹۱	۱۷	میکرد	مینمود
۹۳	۸	صدی	صدای

صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۹	قلد	قله
[illegible]	۲۲	۵۹	۹۵
۹۶	۱۳	خیالات است	خیالات
۹	۵	اوبی میستی	اوبلی میزمی
»	۲۰	سنکنین	سنکین
۹۸	۵	مقدارت	مقدرات
۹۸	۸	میکند	میکنند
۱۰۱	۸	متجانه	متجسانه
۹۰۱	۷	شخص	شخصی
۹۱۱	۱۰	بوجد	بوجود
۱۱۲	٤	جهمه	مشیمه
۱۱۳	۱۲	نمره ۲	نمره ۹
۱۱۶	۱۰	مسی ومهلك ومسری	مسری ومهلك
۱۱۸	۱۷	ذکات	ذکاوت
۱۲۰	۳	میتو تو اند	میتواند
۱۲۱	٤	آلوددہ	آلوده
۱۲۳	٤	بی اندازید	بیندازید
۱۲۸	۲۱	برمیکردم	برمیکشتم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۶	۲	سنزه	سبز
۱۳۷	۱۹	نمره ۲ ما	نمره ۲
۱۴۹	۱	مخبر	فجر
۱۵۰	۱۶	یك شحص	یك شخصی
۱۵۰	۱۳	اواره شد	اوارهٔشده
۱۵۷	۸	حقیقت	حقیقتا
۱۵۹	۷	لشسته بود	نشسته بودی
۱۵۹	۹	همد دیکر	همدیکر
۱۶۲	۱٤	ادیشه	اندیشه
۱۶۸	۴	مرتشانه	مرتعشانه
۱۶۹	۱٤	رو ری	روزی
۱۷۱	۹	پره ها امید	پره های امید
۱۷۱	۲۱	خیالات اسان بهود	خیالات بیهوده اسان
۱۷٤	۱	صوت میکمرد	صورت میکیرد
۱۷۶	۱۵	بزیر فکند	بزیرافکنده
۱۷۶	۲۱	یك دزد	دام میخواست یك دزد
۱۷۹	۶	چنباتمه ده	چنباتمه زده
۱۷۹	۱۷	پسانت	پست

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۰	۱۴	ترقیها	ترقیها
۱۸۱	۱	لهاست	لهاست
۱۸۱	۱۳	لوار	آواز
۱۸۱	۱۴	چاره در جوں	در جوار
۱۸۴	۱۲	سیاء	سپاه
۱۹۰	۱۷	جاده	جاده
۱۹۳	۱۱	بصحبت	بصحبت
۱۹۵	۱۸	ره اگسوزها	[illegible]



[redacted]

[redacted]

LOIS PSYCHOLO[redacted]

L'EVOLUTION DES PEUPLES

کتب فوق ... طبع است و عنقریب منتشر خواهد شد

قیمت یک نسخه ۱۰ قران